

بنیاد مطالعات ایران
Foundation for Iranian Studies

برنامه تاریخ شفاهی

صاحبہ شوندہ : آقای محمد نفیسی

صاحبہ کنندہ : آقای حمید نفیسی

لوس آنجلس ۷ اوت ۱۹۸۳



خلاصه مندرجات مصاحب آقای محمدنفیسی

صفحه

سوابق خانوادگی . خاطرات دوران کودکی . وضع اجتماعی پدر و مادر .
سوابق تحصیلی در ایران و سپس در امریکا . ورود به دانشکده مربوط به
فنون تلویزیونی در امریکا . ۱ - ۱۲

مراجعت به ایران و آغاز کار در سازمان تلویزیون ایران . آشنازی
باعده از دانشجویان عضو کنفراسیون و برداشت مصاحبہ کننده از افکار
آنها . خصوصیات رضا قطبی رئیس سازمان تلویزیون . انجام خدمت نظام
وظیفه . بازگشت به تلویزیون و تصدی سمت مدیریت تولید . اشتغال در
تلویزیون آموزشی . عزیمت مجدد به امریکا برای مطالعه در امور مربوط
به تلویزیون . ۱۲ - ۱۸

نحوه انجام کارها در سازمان رادیو و تلویزیون . نواقص فنی و نیروی
انسانی در سازمان رادیو - تلویزیون . سرپرستی برنامه کودک و احرار
سمت مدیرگروه کودک از طرف مصاحبہ کننده . اصلاحاتی که در برنامه
کودک بوجود آمد . توجه به مسائل آموزشی . نحوه کار در تهیه برنامه
های کودک . ۱۸ - ۲۹

نحوه انجام وظایف مختلف در کادر برنامه کودک . شرح چند برنامه از
برنامه های کودکان . اصول هدفهای سازمان تلویزیون ملی . مشکلات تماس
با سازمانهای مسئول از نظر جنبه های انتقاد آمیز برنامه . مسئله
سانسور و کیفیت برنامه های تلویزیونی از نظر سیاسی . توجه به سیاست
های مملکتی در تهیه برنامه ها . وظائف شورای سازمان رادیو و
تلویزیون . ۲۹ - ۴۱

مسائل مربوط به پخش در سازمان تلویزیون و نحوه تصمیم گیری در آن خصوص .
تعیین اوقات پخش برنامه ها و نحوه تصمیم گیری در این خصوص . نحوه
تقسیم کار بین تهیه کننده برنامه و مدیر تولید و مسئول پخش و نویسنده
سناریو . موضوعات مربوط به هزینه های تولید و نحوه پرداخت و امور حسابداری . ۴۱ - ۵۰

صفحه

مسئله دخالت ساواک در امور مربوط به تلویزیون . نمایش برنامه های مربوط به ساواک در تلویزیون و مسئله محاکمات سیاسی . نمایش برنامه های سازمان شاهنشاهی در تلویزیون . عکس العمل مردم در باره محاکمات سیاسی . فقدان ضابطه معین در امر سانسور و دخالت داشتن عقائد شخصی در این امر . چند خاطره از موارد سانسور . موضوع خود سانسوری در تلویزیون .

۵۰ - ۵۷

گسترش فعالیتهای تلویزیونی و عبور از محدوده امور فرهنگی به صحنۀ سیاست . توسعه تشکیلات تلویزیون در تهران و شهرستانها . جنبه های تبلیغاتی برنامه های تلویزیونی و افزایش حجم کار ونتیجتا " ایجاد نارسائی در کار رادیو - تلویزیون . پیدایش یکنوع نارضائی در عموم گروههای اجتماعی بدون آنکه موجب خاصی برای آن باشد . بالارفتن کمیت کارها و تنزل کیفیت آن در تلویزیون بعلت نداشتن نیروی انسانی لازم . پیدایش بی نظمی در کار تلویزیون بعلت پالارفتن حجم کار . مسئله شبکه شدن تلویزیون و مشکلاتی که ایجاد کرده بود .

۵۸ - ۶۵

اتخاذ تدابیر لازم بمنظور عدم تمرکز کارها . طریقه شبکه شدن تلویزیون و وظایف دوشبکه که تشکیل شده بود . مشکلاتی که سیستم شبکه ایجاد میکرد و نحوه تقسیم کار وحدود استقلال عمل هریک از شبکه ها .

۶۵ - ۷۲

شرح مشاغل مختلف مصاحبه شونده در تلویزیون و آخرین سمت او که مدیریت امور برنامه های شبکه اول تلویزیون بوده است . تدریس در مدرسه تلویزیون . سمت مسئولیت برنامه های جشن و هنر شیراز .

۷۲ - ۷۴

منابع برنامه ها و نحوه تولید آن اعم از تهیه برنامه ها در خود سازمان تلویزیون و یا خرید برنامه ها با انعقاد قرارداد با تولیدکنندگان خارج از سازمان تلویزیون . مشخصات پاره از قراردادهای فیلم سازی نظری فیلم دایی جان ناپلئون و سلطان صاحبقران . تهیه فیلم از خارج

ازکشور و تامین چهل درصد فیلم برنامه‌ها از امریکا . مسئله بازاریابی برای خرید فیلم‌های خارجی و سهولت‌بیشتر خرید فیلم از امریکا . افزایش قیمت فیلم‌های خارجی و مشکلاتی که برای سازمان تلویزیون ایجاد میکرد . مسئله تاثیر فرهنگ‌کشور سازنده فیلم بر مردم کشور استفاده کننده از فیلم . تاسیس مدرسه عالی تلویزیون و تاثیری که آن موسسه در تربیت‌کادر مورد لزوم داشت .

٧٤ - ٨٦

جانشین شدن تحصیلکرده‌های امریکا و انگلیس بجای تحصیلکرده‌های فرانسه در سازمان تلویزیون . نحوه تهیه و اجرای برنامه‌ها در گروهها و شبکه‌ها وایجاد رقابت بین دو شبکه . حدود مشارکت سازمان تلویزیون در جشن ۲۵۰۰ ساله و جشن پنجه سال سلسله پهلوی و تاجگذاری و نظائر آن مراسم . نحوه برنامه ریزی جشن‌ها و تهیه فیلم .

٨٦ - ٩١

سؤال : خوب یک مقداری راجع به شرح احوال خودتان اگر بگوئید خیلی خوب است .
میشود اینرا به سه قسم تقسیم کرد . یک مقداری سوابق فامیلی خودرا شرح
بدهید بعد تحصیلات خودرا و بعدهم شغل خودرا و بعدهم بالاخره چطور شدکه از امریکا
سردرآوردید .

محمدنفیسی : من در سال ۱۳۲۵ ، ۶ فروردین در تهران در بیمارستان امریکائیها
متولد شدم و این اولین ارتباط با امریکائیها بود، با وجود اینکه خانواده ام
اهل کرمان بودند و دو برادر دیگر و خواهرم هم در کرمان متولد شدند بر حسب
تصادف در ما موریتی که پدرم در ارتش داشت در آن موقع در تهران متولد شدم ولی
یکی دو ماه بعد به کرمان رفت و دوران کودکیم را تا سال چهار ابتدایی در شهر
کرمان بودم بعدها زمان پدرم بخاطر برادر بزرگم که میخواست وارد دانشگاه بشود
تصمیم گرفت که خودش را به تهران منتقل کند و ما در سال ۱۳۲۹ آمدیم تهران
همانطور که گفتم کلاس چهار ابتدایی بودم و در قلهک حومه تهران مقیم شدیم
در آن زمان رفتم به دبستانی به اسم دبستان حکیم زاده که در قلهک بودو اولین
تجربه من بود که در یک مدرسه ای نسبه " خیلی بزرگتر از مدرسه ای که در کرمان
میرفتم وارد شدم و چون از شهرستان آمده بودم با مشکلات زیادی از نظر اینکه
خودم را وفق بدهم با محیط جدید، رو برو شدم بخصوص بخاطر لهجه ای که داشتم و
رفتاری که داشتم خیلی به این مسئله حساس شده بودم .

سؤال : لهجه و رفتار شما چطور بود .

نفیسی : لهجه ام کرمانی بودکه نه زیاد مورد پسند تهرانیها بود و رفتار من هم
چون از یک خانواده نسبته " محافظه کار آمده بودم با بچه های تهران که یک
مقداری شاید آزادتر باز آمده بودند فرق میکرد ولی خیلی زود تو انسنم برای من
مشکل فائق بشوم و تو انسنم پیش بروم و خودم را مطابق محیط بکنم . روی هم رفت
در تمام دوران تحصیلی اگر از خودم تعریف نباشد شاگرد خیلی خوب اگر بگویم نه
ولی شاگرد خوبی بودم همیشه وجزء شاگردهای نسبته " سطح بالای کلاس بودم و این
خودش کمک کرد که مقدار زیادی در من اتکاء بنفس بوجود بیاید یعنی این کم بود
ها که فکر میکردم فقط بوسیله درس خواندن جبران بشود . دبیرستان هم در همان
تهران ، دبیرستان جم قلهک رفتم و تا پان کلاس ششم متوسطه در آن مدرسه
بودم در این مابین یک سفر بخاطر ما موریت پدرم به کرمان رفتم و در دو دبیرستان

ایرانشهر و بعد دبیرستانی به اسم دبیرستان نمونه کرمان کلاس نهم درس خواندم چندماهی بیشتر آنجا نبودم ولی سیستم آموزش آنجا خیلی من را تحت تاثیر قرار داد چون بکلی متفاوت بود با سیستم های مشخصی که آن موقع در ایران بود. یعنی اولین مرتبه کلاسی داشتند که مثلاً "کارکردن با ماشین تحریر را یاد میدادند برای من خیلی جالب بود یا کتابخانه داشت مدرسه برای من خیلی جالب بود، من خودم مدتی مسئول کتابخانه شدم و رفتاری که معلم ها با شادگردها داشتند متمایز بود از رفتاری که مثلاً "مدرسه ایرانشهر" که بسیار مدرسه مستبدی بود در آن موقع، با شاگردها داشتند و این روحیه مرا نسبت به طرز درس خواندن و روش تحصیل عوض کرد متأسفانه با وجود اینکه به آن مدرسه خیلی علاقمند بودم بخاطر باز انتقال پدرم نتوانستم آنجا بمانم و به تهران بازگشم و بعدازیکسا دوباره بهخاطر ماوریت پدرم چون کارمند دولت بود وزیاد اختیارش دست داشت خودش نبود و یکی هم در تهران بخاطر گران بودن زندگی و نداشتن حقوق کافی مجبور میشد گاهگاهی به سفرها و ماوریتها خارج از تهران برود برای در آمد بیشتر به زاهدان رفتم - یکسال هم در زاهدان درس خواندم و بعداز یکسال به تهران بازگشتم و بالاخره در همان دبیرستان جم قلهک تحصیلم تمام شدو درسال ۱۳۴۹ من دیپلم گرفتم و در همان زمان ...

سؤال : دیپلم در چه رشته‌ای ؟

نفیسی : در رشته طبیعتی گرفتم و در همان زمان شروع کردم در یک دبستان خصوصی به تدریس به شاگردهای کلاس پنجم و ششم ابتدائی درس میدادم ولی چون حقوق کافی بمن نمیدادند ماهی صد تومان یادم می‌آید بمن میدادند با یک دوست و آشنا که داشتم شوهر خاله ام مرا معرفی کرد به یک شرکت فرانسوی بنام آنتروپوز و آنجا مشغول کار شدم نصف روز با حقوق ماهی ۴۰۵ تومان که برای من خیلی بیش از آن بودکه فکر میکردم که میتوانم بدست بیاورم ولی در همان زمانها دوران دبیرستان و اوائل کارم همیشه به فکر این بودم که بیایم به امریکا دلیل اولش هم این بود که در ایران زیاد فکر نمیکردم بتوانم در کنکورها موفق بشوم و شاید نمیخواستم بشوم چون شرکت هم کردم و نشدم ولی دایی من به امریکا آمده بود و من خیلی کشش پیدا کردم که به امریکا بیایم بخاطرنا مههای که او مینوشت و صحبت هایی که میکرد من جلب امریکا شدم و دخترعموی پدرم هم که در امریکا بود من را تشویق میکرد که اینکار را بکنم و حتی در سفری که آمد به ایران و مدت یکماهی با ما در شمال که آن موقع پدرم در شمال ما مواریت داشت مرا تشویق کرد که به امریکا بیایم و خودش هم در مرور گرفتن پذیرش و غیره اقدام کرد و بالاخره پدرم که سخت مخالف با این بود نه بخاطر اینکه من تحصیلم را

ادامه بدهم، بخاطر اینکه مایل نبود من از او جدا بشوم و علاقه خاصی که داشت من در ایران بمانم، بالاخره برای اینکه سدی جلوی کارمن گذاشته باشد یا حتی آزمایش از من کرده باشد بمن گفت اگر خودت به تنها ای بدون اینکه بهیج دوست - فا میل و آشنا ای متکی باشی و بتوانی از مشکلاتی که در پیش بود برای گرفتن پاسپورت و گذراندن امتحان که در آن موقع بود برای اینکه از ایران خارج بشویم که باید یک امتحان بگذرانیم و همچنین وضع مالی و اینها بنحوی فراهم کنی، من کمک میکنم که بروی .

سؤال : یک دقیقه صبرکن در این مرحله یک مقداری برگردیم به عقب یکی این بود که در صحبتها و در فحواهی کلمات این افرادی که در امریکا بودند چه از طریق نامه چه از طریق ملاقاتهای که بعمل آورده چه چیزی بودکه تورا به امریکا کشاند چه چیزهایی در حرفهای آنها بود که تورا جلب کرد؟

تفیسی : من فکر میکنم خوب هرجوانی در آن سن که من بودم مقداری هم از طریق فیلمهای سینمائي که ما میدیدیم علاقمند بودم به نحوه زندگی امریکا و علاقمه داشتم که از ایران بیرون بیایم و یک دنیای دیگر را به بینم فکر میکردم امریکا دنیای خیلی زرق و برقی است که همه چیز خیلی قشنگ ترسیم شده است، آبی آن آبی بود، قرمز آن قرمز بود و بنظر من خیلی متفاوت میآمد با آن زندگی که مادر ایران داشتم حرفهایی که آنها بیشتر می نوشتنند از روش‌های تدریس ، تحصیل یادم می‌آید که گفتم که در دبیرستان نمونه که با همکاری اصل چهار در کرمان بوجود آمده بود من یک مقداری با این نحوه آموزش آشنا شده بودم و فکر میکردم که من در امریکا در چنین جائی هست که میتوانم آنچه که دلم میخواهد انجام بدهم و آنچه که دلم میخواهد دنبالش بروم چون در ایران همانطور که گفتم ورود بدانشگاهها مشکل بود و همه چیز مقررات خیلی سختی داشت فکر میکردم این سدهای مصنوعی که بنظر من بود در آنجا دیگر نخواهم داشت و میتوانستم دنبال آن چیزی که میخواستم بروم . نامه هایشان را هم که می نوشتنند و عکس‌هایی که میفرستادند و فضایی که نشان داده میشد مثلًا " یادم هست یک عکس دائمی من از کلرادو فرستاده بود از یک مزرعه نسبته " بازی جلوی منزلش عکسی گرفته بود، خیلی از آن فضا و آن منزل و غیره خوش آمد - یکخورده مناظر و وضع ظاهری امریکا و آن وقت وضع تحصیلی آن بود که من آگاه میشدم یا مثلًا " دختر عمومیم که آمده بود تعریف میکرد رفته شهر قشنگی لب دریا زندگی میکند اینها همه مرا تشویق میکرد و کشش پیدا میکرد که بروم امریکا . وخلاصه آمدم من آن موقع در تهران با برادرم و مادر بزرگم زندگی میکردم پدرم و تمام فا میل در شمال بودند سعی کردم که هر طور شده پاسپورتم را بگیرم و اجازه خروج بعنوان تحصیل از

ایران بگیرم. من یادم است روزی که من قرار بود امتحان بدهم یعنی بروم ثبت نام کنم آخرين روز ثبت نام برای امتحانی که بتوانم از ایران خارج بشوم، بود، مريض بودم و تب سختی داشتم و همینطور که با خودم فکر میکردم که بروم یا نرrom در این امتحان ثبت نام کنم یادم آمد که اگر بروم آنجا باید عکس داشته باش و هیچ عکسی یادم نمیآمد داشته باشم، تصمیم گرفتم توی کاغذها یم بگردم اگر توانتست عکسی پیدا کنم بروم اسم بنویسم و الاحمل براین کنم که نباید اساساً بنویسم همینطور که توی کاغذها یم میگشتم توی کارنامه کلاس ششم ابتدائی خودم دیدم که یک عکسی آن بالا زده شده همان عکس را کنم و با حالت تبلند شدم رفتم اسم نوشتم و آن عکس بعداً "ماجرائی دارد که به آن میرسیم و من دادم به مسئولین و روی کارت شناسایی من که ورود به امتحان بود آن عکس زده شد و رفتیم امتحان دادم، خوشبختانه امتحان هم قبول شدم چون یکی دیگر ازعوامی که مرا به امریکا خیلی علاقمند کرده بود زبان انگلیسی بود در آن موقع تمام مدت دبیرستانم من کلاس خصوصی میرفتیم و یک معلم خصوصی داشتم و نسبتی" زبان انگلیسی من نسبت به دانش آموزان دیگر بهتر بود و مطالعه و خواندن چیزهای انگلیسی و مجلات امریکائی با زمان را یک مقداری با امریکا بیشتر آشنا کرد . در هر صورت رفتم امتحان دادم قبول شدم و روزی که میرفتیم پاسپورتم را بگیرم رفتم وع تا عکس خیلی خوب ۴۶ در بهترین عکاسی تهران گرفتم ولی وقتی اینرا بردم بدهم که پاسپورتم را بگیرم بمن گفتند که نه این تو نیستی چون عکسی که من داده بودم آن عکسی بود و بعد که متقادع شان کردم که من صاحب هر دو عکس هستم، یادم میآید مسئول مربوطه گفت ما میدانیم ما که اینجا نشسته ایم شما را می بینیم عکس شما را هم می بینیم میدانیم که یکی هستید ولی آخر اگر شما بروید امریکا و یک بازرگانی باید اینجا واین عکسها را نگاه کند میگویید یکنفر قبول شده کس دیگر را فرستاده اید امریکا ، بنابراین توبايد بروی عکسی که خیلی شبیه همان عکس باشد بیا وری و این باعث شد که من بروم و سرم را کاملاً "ازته بزنم و یک پیراهن بدون یقهای بپوشم و دریک عکاسخانه ای فوری در تپخانه عکس بگیرم و همینطور نشستم ۵ - ۶ دقیقه که این عکس ظاهر بشود، دل توی دلم نبود که آیا این عکس شبیه آن عکس هست یانه و بالاخره عکس کم در آمد خودم به آن نگاه کردم هیچ شباهتی ندیدم ولی خوشبختانه وقتی آنرا بردم پیش آن مسئول گفت بله این همانست خود عکس است و قبول کرد آن عکس را و آن عکس در پا سپورت تحصیلی من مدت ده سال یعنی سالها با من بود و هر کس آن عکس را میدید با تماسخر نگاه میکرد . خلاصه بعد در همان وقت هم که گفتیم، در آنتروپوز کار میکردم و مسئله مالی مطرح بود .

سؤال : در آنتروپوز چکار میکردید ؟

نفیسی : در آنترو پوز کارم وصول مطالبات شرکت آنتروپوز بود از شرکتهای دیگری که طلب داشت یعنی میرفتم آنجا چکهایی که متعلق به شرکت آنتروپوز بود وصول میکردم .

سؤال : آنترو پوز شرکتی بودکه مسئول لوله گذاری بود ؟

نفیسی : شرکت ساختمانی مانندی بود از این کارگذاری لوله های آهنی میکردند برای استادیوم یا جلوی ساختمان و اینجور کارها .

سؤال : آیا همان شرکت است که لوله نفت از آبادان به تهران را کشیدند ؟

نفیسی : در آن کار هم بودند، آن موقع شرکت نسبته " بزرگی بود و از این ماشین های زیان داشتند ولی مشکل من فقط این بود که چه جور پول بدهست بیا ورم برای اقلا" خرج اولیه سفرم و بعدمشکل این بودکه چطور ویزا امریکا بگیرم چون در آن موقع هم زیاد کار آسانی نبود - در ضمن کار که میکردم با یکنفر در بانک آشنا شدم بخاطر کارم که میرفتم چکهای آنتروپوز را واریز میکردم و می سپردم به بانک، این شخص هم کسی بودکه میخواست بیااید امریکا و دیپلم خود را گرفته بود و داشت کار میکرد که یکجوری بیااید امریکا، با هم آشنا شدیم و وقتی که من رفتم ویزا بگیرم با دو مسئله روبرو شدم یکی از آنها این بودکه باید پذیرش زبان داشته باشم از امریکا چون پذیرش دانشگاه داشتم ولی زبان نداشتم و دوم این بودکه من باید بیست هزار تومان سپرده در بانک ایران در آن زمان میداشتم که بمن ویزا میدادند و من حتی هزار تومان هم پول نداشتم و چون پدرم تاکید کرده بود که نباید از هیچ دوستی - آشناهی - قوم و خویشی کمک بگیری برای این مسئله در فکر بودم که چه بکنم - یکروزی که رفتم به سفارت امریکا، کنسولگری امریکا که اطلاعاتی بگیرم و با این مسئله رو برو شدم با همان دوستم که در بانک بود رو برو شدم و او از من پرسید که کارت در چه وضع هست به او توضیح دادم و گفتم که متسافانه من این پول را ندارم و فکر نمیکنم بتوانم بروم، او که فقط آشناهی با من و خیلی دور و در حدود روابط اداری داشتم با هم، پیشنهاد دی کرد که پیشنهاد خیلی جالبی در آن زمان برای من بود . بمن گفت که من خودم هم پول نداشتم ولی از یکی از دوستانم قرض کردم و بیست هزار تومان در حسابم در بانک گذاشته اند من امروز ویزایم را گرفتم بیا من حالا این بیست هزار تومان را به اسم تو میگذارم در بانک و بانک ما می نویسد که تو آنقدر پول داری و تو ویزایت را که گرفتی این پول را بمن برگردان، برای من خیلی

عجیب بود و همین کار را هم کردیم و بهمین ترتیب هم من توانستم ویزا یم را بگیرم و مسئله پذیرش زبان هم وقتی که رفتم با کنسول صحبت کردم و تسلط مرا نسبته" به زبان انگلیسی دید بمن گفت احتیاجی به پذیرش زبان نداری و میتوانی مستقیم وارد دانشگاه بشوی . بعداز اینکه ویزا یم را گرفتم یکی دوتا قالی هم داشتیم که پدرم گفته بود فقط تنها چیزی که من میتوانم بتو بدhem این قالیها است آن قالیها را هم فروختم که پول سفرم باشد و تصمیم گرفتم پول هواپیما بدhem و بیایم . آن دوستم که این پول را برای من گذاشت بود، من بلا فاصله پول را به او برگرداندم، گفت حالا بیا با هم برویم منتها شرط ما این بود که از راه زمین بیائیم و با هواپیما نیائیم ، بنابراین من اینرا قبول کردم و از طریق زمین از تهران تا ارضروم با اتوبوس و از آنجا با ترن تا اسلامبول و از آنجا باز با ترن تا مونیخ بعد یک دوستی داشتم در هامبورگ بود آن موقع رفتیم به هامبورگ از آنجا هم با یک کشتی باری آمدیم امریکا .

سؤال : چه مدت طول کشید ؟

نفیسی : والله خیلی طولانی تر از آنچه من فکر میکردم بطورکلی سفرم یکماه طول کشید که از این مدت ۱۳ روز تمام در آن کشتی روی آب بودیم من خیلی مخالف با مسافرت با کشتی در آن زمان بودم و فکر میکردم همه مدت در کشتی مریض میشوم و دوستم میگفت اینها همه اش تلقین به خود است و این کشتی با ری بود و دفعه اولی بود که خالی میرفت امریکا که با ریبا ورد و ۱۳ تا کابین مسافری هم داشت کشتی مدرنی بوده برای خودش ولی با وجود این بخاراط سبکی کشتی و بخاراط لاطم دریا مریض شدیم ولی بیشتر از من دوستم مریض شد و آن در عرض ۱۳ روز ۱۳ کیلو وزن کم کرد و بعد متوجه شد که من چه میگویم . بعد آمدیم ویرجینیا در ویرجینیا همان شب با اتوبوس آمدیم به واشنگتن و بعداز این گشتی دیگر از او جدا شدم و با هواپیما آمدم سانفرانسیسکو و آمدم مونتری جائیکه دخترعمویم بود و رفتم دانشکده جونیور کالج آنجا با صلاح سه سال تحصیل کردم سال ۶۵ برگشتم ایران برای دیدن و باز آمدم امریکا و تا سال ۷۰ امریکا بودم و سال ۷۰ بعداز اینکه فوق لیسانس را در رشته تولید رادیو تلویزیون و فیلم که گرفتم به ایران باز گشتم و یک راست رفتیم به تلویزیون که دیگر حالا تلویزیون ملی ایران نام داشت و تلویزیون سابق دیگر در کار نبود .

سؤال : اولین برداشت شما از امریکا چه بود و آن شبی که وارد شدی در ویرجینیا و اتوبوس سوارشده .

نفیسی : خیلی جالب بود برای اینکه ما از کرانه کشتی که می‌آمدیم و از دور امریکا را می‌دیدم ساختمانهایی که مخصوصاً در ویرجینیا بود از ساختمان‌های آجری قرمز رنگی که من فقط در فیلمهای امریکائی دیده بودم چنین چیزهایی هست و این خیلی مطابقت می‌کرد با آنچه من فکر می‌کردم که این همان امریکائی است که من فکر می‌کرم - ما مورین گمرکی هم آمدند در کشتی و وقتی که میخواستند چمدانهای ما را بگردند کاپیتان کشتی گفت دونفر محصل هستند اصلاً" چمدانهای ما را نگشت با وجود اینکه در تمام طول راه زمینی همه جا و در هر مرزی ما را می‌گشتند من خیلی خوش آمد از رفتار اینها که اینقدر اعتماد داشتند، این روی من خیلی تاثیرگرد ولی آنچه که پکدفعه توی ذوق من زد این بود که آتشب که وارد ویرجینیا شدیم یک دکتر ایرانی آنجا بود بخارط دوستی که به استقبال ما آمده بود و با او آشنا بود، شام خوردیم آمدیم به ایستگاه اتوبوس گردی‌ها ند که از آنجا بیاییم واشنگتن منتظر اتوبوس بودیم که بر سر یک مردی با کلاه شاپو وکت و شلوار و کراوات و با یک مرد دیگری که هر دو لباس تیره بتن داشتند دوتایی آمدند جلوی ما را گرفتند و از توی جیبشان کارت اف-بی-آی درآوردند بعد گفتند ماما مور اف-بی-آی هستیم پاسپورت خودرا نشان بدھید و من که این چیزهارا توی فیلمها فقط دیده بودم و یا شنیده بودم ترسیدم واقعاً" برای اینکه با این رحمت و این کوشش خودم را به اینجا رساندم نکند اینها بخواهند مرابرگردانند خیلی ترسیدم وقتی پاسپورت‌های ما را دیدند و چک کردند خیلی معذرت خواستند برای اینکه مثل اینکه دونفر دیگر در آن شهر بدليلى دنبالشان بودند که از نظر ظاهر و لباس پوشیدن بما شبیه بودند و این سوءتفاهم شده بود که ممکن است که ما آنها باشیم و مامور اف-بی-آی کارتش را داد دست من و یکی هم به دست آن دوستی که با هم بودیم و گفت اگر در طول راه کسی جلوی شما را گرفت کارت مرا اگرنشان بدھید دیگر مرا حتمان نمی‌شوند من در تمام طول راه که چهار ساعت طول کشید دل توی دلم نبودکه باز جلوی ما را بگیرند ولی خوشبختانه این اتفاق نیفتاد . به واشنگتن که رسیدم یکخورده‌ای مایوس شدم فکر می‌کرم مثلًا" واشنگتن پایتخت امریکا باید جه عظمت وابهتی داشته باشد تصور من از شهرهای بزرگ مثل تصویر مثلًا" نیویورک بود که بعداز چند سال بعد دیدم آن شهر را، ولی واشنگتن، اصلاً آن حالت رانداشت ساختمانهای کوتاه خیابانهای پهن خیلی شبیه به تهران بود در حقیقت یکخورده تمیز تر از تهران ولی این مرا مایوس کرد ولی آنجا زیاد نبودم بعدآمدم به سانفرانسیسکو و بلاعاصله آمدم به مانتری و مانتری واقعاً آن شهری بود که دوست‌داشتم بخارط اینکه دختر عمومیم از آن برای من تعریف کرده بود

و با همان تصویری را که در ذهن من گذاشته بود تقریباً " مطابقت میکرد این برداشت او لیه منست با آنچه که من فکر میکردم البته در اثر مرور زمان بعد دیگر به معایب و محاسن دیگر آن پی بردم و بعد دیگر بکلی مسئله عوض شد ولی در اول این اثر را در من گذاشت.

سؤال : یک خورده برگردیم چیزهای دیگر راجع به فامیل خودت باید بگوئی؟
کار پدر و مادر یا تعداد برادران و خواهران .

نفیسی : فکر میکنم چون وابستگی من به پدرم خیلی زیاد بودحتی ازبچگی یادم میآید که هرجا پدرم بخاطر نوع کاری که داشت مسافرت‌های کوتاه زیاد میرفت، صبح میرفت عصر می‌آمد یا دوروز بعد می‌آمد همیشه من را که آنوقت‌هنوز مدرسه نمیرفتم با خودش میبرد شاید بخاطر این مسافرت‌ها بود شاید بخاطر خیلی موارد دیگری که من نمیدانم چه بود، خیلی احساس نزدیکی میکردم و همینکه از ایران می‌آمدم تنها مشکلی که داشتم واقعاً " برایم سخت بود جدا شدن از پدرم و این مسئله بود که میدیدم پدرم زیاد راضی به اینکار نیست گرچه وقتی همه کارهارا کردم خوشنود بود و گفت که مطمئن هستم که موفق میشوی و نگرانی نداشت. من خواهی دارم از همه ما کوچکتر است یک برادر کوچکتر دارم که از من ۱۱ سال بزرگتر است رویه‌مرفت خانواده‌ای که ما داشتیم بخاطر اینکه پدرم سرپرستی از دائیها و خاله‌های من را هم بعهده داشت فامیل خیلی بزرگی داشتیم و یک حالت خیلی نزدیکی بین همه ما بود که یک خانواده خیلی بزرگی داشتیم و همیشه سایه پدرم بر سر همه ما بود و این خیلی روی من اثر گذاشته بود به این معنی که خیلی سخت کار میکرد کار مند متوسط دولت بود با حقوق متوسطی که میگرفت ولی همیشه سعی میکرد که سطح زندگیش را بالاتر از آنچه واقعاً قادر بود نگه دارد و هیچ کم و کسری در زندگی ما نباشد . سفر من به زاده‌ان که دیگر بزرگتر شده بودم با پدرم، خیلی زیادتر به نحوه کار او آشنا شدم آدم بسیار بسیار صادقی بود و حتی بیش از حد شاید صادقت در کارش به خرج میداد که باعث ناراحتی شدیدش میشد و حتی دوستان خیلی نزدیکیش را بخاطر اینکار گاهی از خودش میرنجاند و چون خیلی حساس بود نسبت به کارش واقعاً نمیخواست که حتی یک شاهی از مال دولت حیف و میل بشود رنج میبرد که دیگران در نظر ندارند و اینها همه در من خیلی تاثیرگذاشته بود بطور کار شخصیت او در من خیلی تاثیر گذاشته بود یادم می‌آید موقعی که در شهر سوار مسئول یک کارخانه چای بود سازمان چای آنجا شعبه داشت و پدرم ما مور خرید

چای بود یکی از زارعین چای آنجا برای او یک صندوق پرتقال فرستاد من آن موقع رفته بودم چندروزی دیدن پدرم که آن موقع تنها در آنجا زندگی میکرد و پدرم از اینکار خیلی ناراحت شد بطوریکه صندوق پرتقال را پرت کرد بطرف زارع بیچاره و به او فحش داد و من خیلی تعجب کردم وقتی پرسیدم چرا اینکار را میکنی گفت من اگر از این زارع بگیرم، فردا همه مالکین مهم هم میخواهند من رشوه مانند بدنهند و من اینکار را نمیتوانم بکنم چون میخواهند من چای آنها را بقیمت بیشتری بخرم در حالیکه حرف او و بنظر من منطقی نمی‌آمد فکر کردم یک مقداری بیش از حد در کارش حساسیت نشان میدادو واقعاً "هم آدمهای مثل آن زارع که واقعاً" از روی حسن نیت و بخارط ورودمن به آنجا تحفه ای آورده بود نباید مورد سرزنش قرار میگرفت . خیلی سختگیر بود در این مسائل مخصوصاً " خیلی حساس بود و خودش بیش از همه عصبانی میشد و رنج میبرد من فکر میکنم که یکی از عوارض قلبی او هم که بعد منجر به فوت او شد همین بود که آدمی بود سختکار میکرد همیشه مثلاً" وقتی که مسئول انبار گندم در کرمان بوده من باز با امیرفتمن در اداره در آن خاک و خاشاکی که در انبارها بود او خودش همیشه ناظر بود برای اینکه سر بار قپان بایستد تمام گندمهایکه وارد میشد خودش نظارت کند که وزن بشود دقیق و خودش نظارت میکرد که باربشد و بیش از آنکه ظرفیت یک انسان باشد او و بنظر من وسوس به خرج میداد و سخت در این مورد کار میکرد – شخصیت پدرم در تمام طول زندگی من هرچه فکر میکنم خیلی روی من تاثیر گذاشته است وقتی هم که فوت کرد صدمه روحی خیلی بزرگی بمن زد .

سؤال : چه سالی فوت کرد ؟

تفییسی : ۱۳۵۲ بود مثل اینکه که فوت کرد . مادرم اصولاً " خیلی زن آرامی بود خیلی زن کم حرفی بود فقط خودش را مشغول نگاهداری خانه و تمیز کردن بچه ها و خانه و زندگی میکرد خیلی زن اجتماعی نبود بعکس پدرم که خیلی مرد نسبته " اجتماعی بود و اهل معاشرت بود البته مادرم همیشه همراه او بود ولی خودش شخصاً " آنطور آدمی نبود خیلی گوشه گیر بود خیلی مایل بود که به تهران بیاید چون از محیط کرمان که خیلی محیطی گاه پراز سخن چینی بود، خوشش نمی‌آمد و دلش میخواست از آن محیط دور بشود از اینکه مردم پشت سر یکدیگر حرف میزدند خیلی ناراحت میشد . بطورکلی هر وقت من چهره مادرم را میدیدم او آخر همیشه به دعا و نماز میپرداخت بعداز مرگ پدرم این اواخر شدیدتر شده بود ولی قبل از آن هم همیشه زنی آرام بود و سختکار میکرد توقع خیلی کمی داشت

و به حدوفور هم مادرم بما مهربانی میکرد هیچوقت من یک خاطره در آ ویختن
با مادرم یا ناراحتی از دست مادرم اصلاً در خاطرم نیست حتی با پدرم که
آنقدر نزدیک بودم یادم می‌آید که چندین بار باهم ناراحتی‌هایی داشتیم یا من
دلگیر از او میشدم ولی از مادرم هیچوقت یادم نمی‌آید که یک ناراحتی پیدا
کرده باشم.

سؤال : از برادرانست یکی از آنها اینجاست؟

نفیسی : برادر بزرگم اینجاست برادر کوچکم که بعد آوردم در این سفر اخیر
به امریکا ازدواج کرد و در ایران است، خواهرم هم هنوز ازدواج نکرده و با
مادرم در همان قله ک درخانه دیگری زندگی میکنند و در این فکر هستم که چطور
آنها را نجات بدhem از آنجا.

سؤال : خوب حالا برگردیم به اینکه که امریکا آمدی وواردمونتری شدی
چه جوری شد که رشته سینما را انتخاب کردی یعنی تلویزیون و سینما را.

نفیسی : در مورد انتخاب رشته ام، باز باید یکخورده برگردم به عقب موقعی
که من میرفتم پاسپورت تحصیلی بگیرم دولت ایران فقط به کسانی پاسپورت
میدادکه از لیستی که روی دیوار زده شده بود یکی از آن رشته هارا انتخاب
کنند والبته چون بطورکلی خانواده من اکثراً "از گذشته و خیلی نزدیکانم
طبیب بودند و در طبابت بودند پدرم خیلی دلش میخواست که من دنبال رشته
طبابت بروم ولی من کلاس دهم متوجهه یادم می‌آید که کبوتری را در کلاس
طبیعی آمدنده تشریح کردند و از بوی اتری که به او دادند و خونی که آمد من
اصلًا حالم بهم خورد و از همان موقع از پزشکی بدم آمده هیچوقت هم دنبالش
رانتوانستم بگیرم ولی خوب آن لیست را نگاه کردم دیدم پزشکی که نمیخواهم
بخوانم به یک اسمی برخورد کردم که خیلی جالب بود تا آنوقت نشنیده بودم آن
رشته به اسم پتروشیمی، شیمی نفت بود چون شیمی من در دبیرستان خوب بود
و چون نفت هم در ایران یک مسئله خیلی مهمی بود فکر کردم این خیلی رشته
خوبی است، بنابراین در پرسشناهه ام نوشتم رشته شیمی نفت و با همین رشته
من در دانشگاه ثبت نام کرده بودم چون در آپلیکیشن من هم همین رشته را نوشته
بودم وقتی وارد اینجا شدم آدوايزر ما گفت خوب تومیخواهی شیمی نفت بخوانی
باید این درسها را بگیری و یک مشت درسها ریاضی و شیمی و فیزیک و مربوط به
مهندسی وغیره را جلوی من گذاشت و گفت اینها را باید بگیری، من هم گفتم

اگر باید بگیرم می‌گیرم و وقتی اینرا با دوستانم مشورت می‌کرم که آن موقع در مهندسی بودند همه می‌گفتند درس‌های خیلی سختی بتواده است "معمولًا" سال اول آدم اینها را نمی‌گیرد و اینطور مسائل، با وجود این چون از ایران بهمن گفته بودند در امریکا که می‌روی با ایرانیها زیاد معاشر شدند و اینها آدمهای درس‌خوان نیستند و غیره، خیال می‌کرم چون اینها آدمهای درس‌خوانی نیستند اینطور می‌گویند ولی وقتی خودم وارد عمل شدم دیدم که واقعاً "آنهمه درس‌ها را در آن ترم با هم گرفتن برای من کار مشکلی بود با وجود اینها از عهده اشیرآمدم البته خیلی درخشن نبود ولی توانستم با معدل سی (C) ترم را تمام کنم ولی هرچه بیشتر میرفتم توی اینکار میدیدم که من اگر یک روزی هم بروم دنبال کار مهندسی یا مهندسی شیمی ممکنست که بتوانم فارغ التحصیل بشوم ولی آنچه که مسلم است اینکه اولاً ذاتا اینکار من را خوشحال نمی‌کند چون تمام عمر با چیزی سروکار خواهم داشت که خوشحال نباشم و در ثانی‌هیچ وقت توی اینکار خیلی خوب نخواهم شد، من دلم می‌خواست در کاری وارد بشوم که خیلی خوب بشوم چون فقط برای انجام وظیفه آن کار را می‌کرم اگر مثلًا" یک روزی درس کالکولیس بود ده تا مسئله معلم میداد من آن ده تا را حل می‌کرم ولی هیچ وقت خودم نمیرفتم دنبالش ۵ تا اضافه حل کنم و خوب فکر می‌کرم که این در حد انجام وظیفه است، در همان حال خیلی هم سخت می‌خواستم درس بخوانم و در ضمن کار هم می‌کرم و معدل من هیچ وقت بالاتر از سی (C) نشد حتی یک سی‌مستر کمتر از سی (C) شد برای اینکه جبران اینکار را بگنم تصمیم گرفتم یکی دوتا درس در جوار این درسها بگیرم که این کمک بگند و اولین درسی که گرفتم "اسپیچ" بود و یک درس از "دراما".

سؤال : درجه مدرسه ای هست این ؟

نفیسی : این در مونتری است - جونیور کالج مونتری است . بر حسب تصور خودم فوق العاده تو این درسها با علاقه کار کردم بیش از حد و نمرات خیلی خوب هم در هر دو تا درس نمره T (A) گرفتم و این من را تشویق کرد که به این کار ادامه بدهم در حالیکه در جوارش کورس های مهندسی هم می‌گرفتم تا یک روزی معلم فیزیک من مرا صدا کرد و ورقه من را گذاشت جلویش و گفت تو که این وضع را داری چرا داری این درس را می‌خوانی، می‌بینم سرکلاس آمدی ولی با این ورقه ای که دادی دی (D) بیشتر نمی‌توانم بتو بدهم، با آدوایزر صحبت کردم او گفت شاگرد خوبی هستی توی کلاس‌های "دراما" و "اسپیچ" و "سوسیالوجی" T (A) گفته ای شاید توبیشتر علاقمندی به آن کارها، گفتم راستش بله ولی

آنها بمن نان و آب نمیتوانند بدنهند او گفت که من فکر میکنم که باید یک مطالعه بیشتری درمورد درسها بکنی اولاً، او اولین کسی بود که بمن گفت قدری بیشتر فکر کن، رفتم با معلمتاً ترم صحبت کردم و گفتم این مشکل من است من در تاتر آن موقع دو سه تا کورس تاتر گرفتم نسبته" وضع خوب است در "اسپیچ" خوب است ولی در مهندسی اینطوری است ولی میدانم، با این نمیشود در ایران کاری کرد، پرسید در ایران تلویزیون دارید گفتم بله یک تلویزیو نی هست گفت چطور است گفتم خوب است ولی چه ربطی به اینکار دارد گفت ممکنست تو درس تلویزیون بخوانی که هم بدرد ایران بخورد و مشکل توهمند حل میشود، خیلی برایم تعجب انگیز بود که چنین رشته ای هم در امریکا هست به او گفتم که کجا میتوانم اطلاعات بیشتری در این باره بگیرم گفت در سانفرانسیسکو و رئیس آنهم با من آشنا است من یک سفری رفتم سانفرانسیسکو از موسسات و مدرسه تلویزیونشان دیدن کردم که آن موقع مدرنترین مدرسه بود برای اینکه تازه افتتاح شده بود وهمه وسائل آخر را گرفته بودند و خیلی جالب بود خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم و فکر کردم که خوب باید همین کار را بکنم و بنا براین رشته ام را عوض کردم رفتم در تاتر همان مدرسه مونتسری رشته تلویزیون نداشت یکسال بعد سال ۶۵ که آمدم ایران خواستم یک بررسی کامل بکنم چون هنوز واقعاً فرصت داشتم که رشته ام را برای همیشه انتخاب کنم چون تا آنوقت بیشتر درس‌های پایه را گرفته بودم در ایران بود که بوسیله یکی از اقوام راهنمایی شدم به تلویزیون ملی و با دکتر محمودی که آن موقع مدیرعامل تلویزیون ثابت پاسال بود ملاقات و با او مشورت کردم او مرا تشویق کرد و گفت در رشته تلویزیون مخصوصاً در تولید تلویزیون خیلی نیاز هست و اگر علاقمند هستم آن درس را بخوانم و با اعتمادی که به او پیدا کردم و از رفتارش خیلی خوش آمدم به امریکا و در همان سانفرانسیسکو دنبال رشته فیلم و تلویزیون را گرفتم و این درس را خواندم.

سؤال : کی تمام کردی ؟

نفیسی : سال ۶۸ من لیسانس را گرفتم و در سال ۷۵ فوق لیسانسم را گرفتم در رشته فیلم که با تولید تلویزیون با هم بود - و این در ماه جون بود و من ماه جولای یعنی درست یکماه بعد آمدم ایران و در آن موقع البته در امریکا ازدواج کرده بودم و یک دختر داشتم که دو ساله بود با خانواده ام با هم آمدیم ایران و من بلا فاصله رفتم به تلویزیون در همان محل تلویزیون سابق ولی دیگر متعلق به ثابت پاسال نبود بلکه مربوط به تلویزیون ملی بود که

در آن ساختمان دفتری داشتند. دفتر دکتر محمودی در همان اطاقی که من در سال ۶۵ با او ملاقات کرده بودم همانجا بود و یک دفتر دیگر هم داشتند در خیابان جام جم که یکی دو تا استودیوی کوچک خبری داشتند و مقداری آنجا فعالیتهای برنامه سازی میشد و مقداری هم در همان تلویزیون ثابت از استودیوی آنها استفاده میشد یک اطاق بود که دکتر محمودی در آن بود اطاق وسطی بود که دو تا منشی بودند و اطاق مجاور آن بود که اطاق مدیر تولید تلویزیون که آن موقع بهروز نیکذات بود من رفتم و بدکتر محمودی گفتم که برگشته‌ام و آماده کار هستم او خیلی خوش‌آمد گفت و خیلی نوید و امید داد که خیلی در حالت پیشرفت هستند و خیلی بمن احتیاج دارند و غیره و گفت که "حتماً" ترتیب استخدام تورا میدهم.

سؤال : تلویزیون بتو بورسی نداد وقتی که آمدی برگشتی امریکا برای درس خواندن ؟

آقای نفیسی : نه، نه تنها بورسی نداد بلکه برای یک کار تحقیقاتی هم من یک نامه به آنها نوشتم از امریکا هیچوقت جوابی هم به آن نامه من ندادند و یک چیزی هم که من اینجا الان موقع آنست که بگویم وقتی که در امریکا داشتم سال ۶۸ تلویزیون میخواندم در آن موقع از نظر سیاسی هم دانشجویان کنفراسیون خیلی فعال بودند ولی من هیچوقت در آنها فعالیتی نداشتم فقط آشنا یان و دوستانی داشتم که در آن فعال بودند از آنها شنیدم که شخصی به‌اسم رضا قطبی آمده و تلویزیون درست کرده. خوب حالا این دوستان باصطلاح کنفراسیون گفتند که میدانید در ایران چه شده در ایران تلویزیون جدیدی باز شده که دولتی است و پسرخاله یا پسر دائی ملکه را کرده اند رئیس این تلویزیون گفتم خوب تخصص این شخص چه هست گفتند مثل اینکه الکترونیک خوانده است و آنها انتقاد میکردند این چه مملکتی است که چون پسر دائی ملکه است این شخص را میگذرند رئیس تلویزیون در صورتیکه تخصص او هم اینکار نیست، منهم راستش بفکر فرو رفتم که چطور چنین چیزی است و با وجودیکه پیش قضایت نخواستم بکنم ولی در من تاثیرگذاشت ولی از آنجاییکه همیشه عادت داشتم که حرفهای کنفراسیون را با تعصب‌گوش کنم همیشه فکر میکردم که باز از آن کارهای سیاسی آنها است که اینطوری میگویند دلیلی هم که این برداشت من راجع به بچه‌های کنفراسیون داشتم شاید جالب باشد اینجا بگویم که من اوائل که وارد امریکا شدم در مونتری که از این خبرها نبود ولی در شهر برکلی که نزدیک آنجا بود کنفراسیون خیلی فعال بود

یکدفعه همان دوستی که با او از ایران آمدم اصرار کرد که بیا در جلسه کنفراسیون که انتخاباتش هست در برکلی شرکت کن و این اولین جلسه و آخرین جلسه ای بود که من شرکت کردم دلیلش هم این بود که جلسه انتخاباتی بود و درست یادم است که یکی از نماینده هایی که رئیس کنفراسیون در غرب باشد حسن لباسچی بود که بعداً رفت به ایران و نماینده مجلس هم بود یکنفردیگر که الان اسمش یادم نیست که آن شخص کی بود او هم کاندیدا بودو بعد که صحبت کردند و شروع به رای دادن شد دیدم مابین این دو تا کاندیدا دعوای سختی درگرفت و فحش های بسیار رکیک چاله میدانی به همیگر دادند و بعد تویی سروکله همیگر صندلی و کتاب این چیزها پرتاپ کردند و غیره و این اثر خیلی بدی روی من گذاشت گفتم اگر اینها دارند برای دموکراسی، که تا آن موقع من واقعاً زیاد با مسائل سیاسی آشنا نداشتم، مبارزه می‌کنند و فکر میکنند که آن رژیم که من واقعاً زیاد در باره اش ساده لوح بودم و اطلاعات زیادی نداشم خوب نیست خودشان هم رفتار چندان مناسبی ندارند و من زده شدم از اینکار و شاید شانس من بود یا بد شانسی نمیدانم در هر صورت من دیگر هیچ وقت با اینها روی رو نشدم اما چند نفر از دوستان خیلی خوبم در آن آکتیو بودند، بسیار بچه های فهمیده ای هم بودند و در دانشگاه برکلی می‌رفتند و اینها دوستان من بودند در می‌هماییها و دورهم جمع شدن ها با هم بودیم ولی در موارد سیاسی زیاد با هم در آن زمان توافقی نداشتم و چون اینها هم این حرفها را می‌زدند و من آن خاطره را داشتم با وجودیکه می‌گفتم اینها را از روی تعصب می‌گویند ولی ته ذلم هم این بود که راستی چه جوری است که مثلای یکنفری را مثل رضا قطبی که تازه از اروپا آمده و هیچ تجربه ای هم ندارد می‌گذارند رئیس یک سازمانی تا اینکه بعد با رضا قطبی آشنا شدم و پی بردم که ایشان یکی از صحیح ترین آدمهایی بود که انتخاب شده بود برای این پست و فوق العاده به او اعتقاد پیدا کردم چون نه تنها در مسئله الکترونیک که تخصص خودش بود و خیلی وارد بود، انسان بسیار خوبی بود و در مسائل هنری و غیره هم آشنا داشت و میدانست و می‌شناخت و بسیار آدمقابل شرایط و مناسبی بود برای اینکار در آن شرایط ایران و آن وضعی که بود و آن آدمهایی که موجود بودند. از این مسئله که بگذریم برگشتیم پیش دکتر محمودی او گفت که بمان و کارت درست می‌شود . دو ماه تمام من به انتظار نشستم و هر روز دکتر محمودی وقتی میرفت توی اطلاعش من را میدید آنجا نشسته ام یکی دوبار هم من را صدا کرد در اطلاعش راجع به مسائل مختلف با هم صحبت کردیم و هر وقت من می‌پرسیدم وضع استخدا می‌من چیست می‌گفت : صبر کن درست می‌شود . صبح ساعت ۸ میرفتم مثل یک کارمند اداره و ۵ بعد از ظهر می‌آمد بیرون و توی اطلاع منشی دکتر محمودی می‌نشستم . و من بیست بار بیشتر با بهروز نیکذات که در اطلاع

مجا وربود آسانتر بود دیدنش صحبت میکردم و بالاخره وضع کار ما چه خواهد شد تا اینکه بعداز دوماه درست شد ولی در عرض این دوماه چون اعتقاد به دکتر محمودی داشتم و یک احترام خاصی برای شخصیت او قائل بودم نمیخواستم بروم از طریق دیگری اقدام بکنم برای اینکه به بینم کارم بالاخره بکجا میرسد یکی این بود و یکی هم واقعاً در ته دلم این بود که اگر من بروم جای دیگر و حتی مثلًا با خود قطبی که اورا هنوز ندیده بودم، اورا به بینم اگر آن آدمیکه من دلم میخواست نباشد من دیگر از همه چیز دلسرد و دلگیر بشوم و دیگر ایران را رها کنم و برگردم امریکا چون این ته ذهن من بود و دلم نمیخواست این اتفاق بیفتد برای این بود که اجتناب میکردم میخواستم خیلی محافظه کارانه کار پیش برود ولی در عرض این دوماه رفتم با تمام سیستم تولیدی شان و برنامه هایشان و اینها آشنا شدم و حتی قبل از اینکه رسماً "من کارمند این سازمان بشوم" بک برنامه تلویزیونی هم برای خانم افشار که آن موقع مسئول موسیقی کلاسیک بود کارگردانی کردم که خیلی مورد توجه او و قرار گرفت و شاید اینهم یکی از نکاتی بود که یکدفعه در کار استخدا می من تسریع شد چون اسم من را شنیده بود، من و چند نفر را دعوت کرد برنامه هارا به بینند و نظر بدهند من این برنامه هارا دیدم نظر دادم خوش آمد و گفت بیا برنامه مرا تهیه بکن، من هم اینکار را کردم دوروز بعداز آن برنامه، دکتر محمودی من را صد کرد و گفت قرارداد شما حاضر است به امور استخدا می بروید قرارداد تاری امضاء کنید. بعدها دکتر گفت که چکار کرده بودی که خانم افشار خیلی خوش آمده بود و بقطبی گفته بود و بقطبی هم در نهاده ای که با هم میخوردیم گفته است بیا برویم یک مقداری بیشتر از این بچه ها از امریکا بیا وریم وازووضع کارت سوال کرد گفتم هنوز استخدا م نشده اید خیلی تعجب کرد و دستور داده که قرارداد شما امضاء بشود . قرارداد ما تنظیم شد با حقوق ماهی ۲۷۰۰ تومان که در آن موقع نسبت به کسان دیگری که آنجا بودند حقوق نسبته "خوبی بود ولی بطور کلی حقوق پائینی بود چون حقوق تلویزیون خیلی در مقایسه با خرج مملکت همیشه پائین بود و من شروع بکار کردم مسئله دیگری که داشتم مسئله نظام بود که باید میرفتم نظام و گفتند که ماتورا برای طرح ۶ ماهه معرفی میکنم استفاده کن، من میتوانستم در فروردین از این طرح استفاده کنم یا در مهر و من ترجیح دادم در فروردین باشد یعنی در حدود یکسال بعد از استخدام شدم و آنها موافقت کردند رفتم آپارتمانی اجاره کردم و شروع کردیم به زندگی ولی گفتند که تو باید بروی در ما مهر در مراسم قرعه کشی شرکت کنی و لی بتومیگویند که برو فروردین بیا، من رفتم آنجا ولی کسی نگفت: برو فروردین بیا ، گفتند چنین نامه ای بما نرسیده که تو فروردین باید بیانی

وتوی طرح هستی معرفی شدی ولی نه برای فروردین اینهم جزء آن کارهای اداری بود که کسی یک چیزی میگفت و چیز دیگری انجام میشد . النها یه مارا همانجور روزی که رفتیم برای قرعه کشی همانجا برندن به سرباز خانه و بلافاصله سرما ن را تراشیدند و لباس تنمان کردند و خیلی در من اثر بدی گذاشت چون آمادگی نداشتمن برای آنکار، گفتم تازه رفتم آپارتمن گرفتم و وضع آنها چه میشود و بعداز سه روز که بما مرخصی دادند آمدم با سر تراشیده و بغضنه درگلو یک راست رفتم باز سراغ دکتر محمودی و خیلی عصبانی بودم با آن هیکل دکتر محمودی شروع کرد به خندیدن و این بیشتر من را عصبانی کرد گفتم شما با زندگی من بازی میکنید من رفتم خانه گرفتم و فلان واينها وحالا مرا بردۀ اند نظام، وضع زندگی من چه میشود، دکتر گفت ناراحت نباش بیالان با هم برویم پیش آقای قطبی و من هنوز قطبی راندیده بودم رفتیم دفتر قطبی که آن موقع در جام جم بود تو اطاق مجاور بمن گفت تو بنشین من میروم تو برمیگردم تورا صدا میکنم ، رفت تو اطاق قطبی و بعداز سه ربوع ساعت که برای من سالها طول کشید آمد بیرون و گفت که لزومی به دیدن تو نیست من با او صحبت کردم و او گفته است که میل خودش است اگر الان هم نمیخواهد برود ما میتوانیم بنویسیم به ارتش که این شخص را به او احتیاج داریم بماند و مهر برود و اگر میخواهد هم برود میتواند برود خود قطبی پیشنهاد کرده حالا که رفته با صلاح زهرش ریخته شده بهتر است برود و اینکار را بکند و راجع به مسائل خانه واينها هم گفته است که میگوییم نصف حقوقش را به او بدهند و این تصمیم را بعده من گذاشته اند و منهم دیدم حالا رفتم بعد هم نصف حقوق را بمن میدهند تصمیم گرفتم که بروم و این کار را تمامش کنم و رفتم و ۶ ماه در ارتش بودم که چهارماهش در پادگان فرح آباد تهران بود و دوما هش هم تبریز خدمت کردم بعد برگشتم ووارد تلویزیون شدم و هم زمان یکی دوتا برنامه تلویزیونی ساختم و همان موقع پدرم فوت کرد که خیلی سخت من را ناراحت کرد واقعاً " من مردم و باز دوباره زنده شدم خیلی در من تاثیر گذاشت و بعد از این مسئله دیدم که دکتر محمودی هم حتی در ختم پدرم شرکت کرد یک تسکین و آرامش خوبی بمن داد - اتفاقی در این زمان افتاده بود که بگوییم که رادیو با تلویزیون ادغام شده بود و این درست همزمان با بازگشت من از نظام بود و بهروز نیکذات را که مسئول تولید تلویزیون بود موقتاً " فرستاده بودند برای تولید رادیو و جای او خالی مانده بود و من چون یکی دوتا کار متفرقه در تلویزیون کرده بودم یک مدتی در دفتر بین المللی ویکماهی آنجا کار کردن و غیره و کار رسمی هیچ وقت نداشتمن بمن پیشنهاد شد که بعداً " فهمیدم پیشنهاد بهروز نیکذات و دکتر محمودی بود که

بیایم و موقتا" مسئول تولید تلویزیون بشوم . خوب برای من هم مسئله جالب بود وهم یک کمی واقعا" میترسیدم برای اینکه من که هنوز مسئولیتی نداشم و هیچ کاری در آن حد نکرده بودم آیا میتوانستم از عهده اش برآیم یانه ولی در هر صورت با یکی دو تا از دوستان که مشورت کردم گفتند چرانه، و من قبول کردم و بعد دیدم که نشسته ام پشت میز و دارم پرونده های امضاء میکنم که اصلا" من در آنها سهیم و دخیل نیستم یکروز تصمیم گرفتم که اینها را من امضاء نکنم بعد قرار بود در پرونده برآورد برنامه ها که مخارج برنامها بود یک امضائی رئیس تولید داشته باشد و یک امضای خود دکتر محمودی هم پایش باشد من امضاء نکردم پرونده رفت پیش دکتر محمودی و گفت تو چرا امضاء نمیکنی گفت من که در آن دخالت نداشم چرا امضاء کنم من نمیدانم که این درست است این پولی که باید به این بدھند یانه من که اصلا" تصمیم گیری در این مورد نداشم و پای چیزی نمیتوانم امضاء کنم که در آن دخیل نبوده ام دکتر گفت مثل اینکه میترسی خنده مگفتمن ترس نیست ولی مسئولیت باید باشد یک کاری که امضاء کنم گفت بگذار من یک چیزی بتود بگویم که این حرفش همیشه یادمن ماند تا آخر مدتی که در تلویزیون بودم درته ذهنم بود گفت توی این مملکت اگر بخواهند یک کسی را باصلاح به سیخ بکشند و اذیت بکنند احتیاجی به امضای پای پرونده ندارد و اگر هم نخواهند بکنند از این مهمترش راهم انجام بدھی کسی بتود کار ندارد البته من به آن دید بمسئله نگاه نکرده بودم ولی او این برداشت را کرده بود و بنابراین ، گفت من هم پای سندهارا امضاء میکنم من هم مافوق تو هستم اگر من مسئول هستم توهمن مسئول هستی و این بمن یک قوت قلب داد که من تازه یاد گرفتم چون من آخر چیزی امضاء نکرده بودم تا آن موقع که پای پرونده ها را امضاء کنم و بعد من یک دو سه تای اینکار را من انجام دادم برنامه های عیدرا من مسئول آن برنامه ها بودم .

سؤال : چه سالی بود اینها .

نفیسی : این در ست مصادف میشود با درحدود یکسال و نیم ، دو سال بعد از وقتی که من رفتم ایران در ۷۲ آن موقع ها میشود، درست الان تاریخش یادم نیست شاید ۵۲ بود پدرم هم آن موقع فوت کرده بود و در این کار که بتودم البته حقوق فرقی نکرده بود وضع استخدا می من هنوز قراردادی بودم کارمند رسمی نبودم ولی مسئولیت من خیلی زیاد شده بود و میگویم مرگ پدرم که اتفاق افتاد من دوروز نتوانستم بروم پرونده ها را میآوردند درخانه من که امضاء

کنم و شاید کار زیاد و مسئولیت فراوان بود که باعث شد یک مقدار از ناراحتی من کم شد و مجبور شدم بکار بپردازم و فکرم متوجه کار شد ولی خوب صدمه شدیدی دیدم و بعداز دوشه ماه هم که اینکار را کردم یک دعوتی از دولت امریکا آمده بود برای دونفر از تلویزیون که بروند از موسسات تلویزیونی در امریکا بازدید کنند و یک دوره ای در دانشگاه سیراکیوز به بینند یک چیزی بود مثل اینکه هرسال انجام میشد دفعه اولی بود که از ایران دعوت میکردند و از تما ن نقاط دیگر دنیا هم نمایندگانی دعوت کردند و دکتر محمودی که خوب دیده بود که من مدتی خیلی سخت کار کردم بمن گفت مایلی بروی آنجا من هم واقعاً "بدم نمیآمد بعداز دو سال که از امریکا دور بودم و این اتفاقات همه افتاده بود یک مدتی بروم، گفتم من آخر مشمول نظام هستم هنوز در حال خدمت نظام بودم دو سال من تمام نشده بود گفت آن مسئله ای نیست تلویزیون میتواند برای تو پاسپورت خدمت بگیرد، دونفر را انتخاب کردند و ما آمدیم یک سه چهار ماه امریکا و اینجا یک مدتی در دانشگاه سیراکیوز یک چهار هفته ای دوره دیدیم بعد شروع کردیم بمسافرت سرتاسر امریکا و از موسسات تلویزیونی بازدید کردیم و آن موقع هم بمن گفتند بیشتر برو مسائل تلویزیون آموزشی را مطالعه کن چون در نظر داشتند که شاید تلویزیون آموزشی که قرار بود درست بشود بدهند بمن یا اقلای من اینطوری استنباط کردم و من تاکیدم را برای آن گذاشتمن ولی وقتی برگشتم ایران تلویزیون آموزشی یاد نمی‌برد هنوز بوجود نیامده بود در هر صورت و اگر آمده بود خیلی کم کار میکرد تشکیلات عوض شده بود ساختمان جدیدی که میساختند تازه افتتاح شده بود و گروه تولیدی بوجود آمده بود و پیمان خدابیا مرز هم شده بود مدیر تولیدکه در آن موقع رئیس مرکز گیلان و رشت بود و آمده بود و مدیر تولید شده بوده من را معرفی کردند به تولید و بمن گفتند برو و مسئول گروه کودک باش قبل از من قریب اشار مسئول آن کار بود این گروه کودک از زمان تلویزیون ثابت به خاطر دکتر محمودی بوجود آمده بود گروه خانواده و کودک و تنها گروهی بود که همینطوری از آن تلویزیون به این تلویزیون منتقل شده بود و اوائل هم که من رفتم تلویزیون یک ماه دو ماہی با آن گروه رفتم کار کردم بعنوان کاربینی و کار آموزی و آشنا بودم با آدمهای آنجا و منکه برنامه ام این بود که بروم تلویزیون آموزشی و تمام چهار ماه گذشته فکرم در آن مورد بود یک کم برای من ناراحت کننده بود که حالا بیایم و بروم مسئول این گروه بشوم گروهی هم که زیاد به آن اعتقاد و اعتمادی نداشتم در آن موقع چون کارش را دیده بودم ولی از طرفی هم همیشه فکر میکردم حرف ما فوق را باید قبول کردو چون گفته بودند اینکار را باید بکنی نخواستم رد بکنم و قبول کردم.

سؤال : خوب حالا قبل از اینکه وارد تفصیلات کار در تلویزیون بشویم میخواستم درمورد یک سوال سه جانبه جواب بدھی یکی از جوانب شایستگه برداشت تو از تلویزیون بصورت یک رسانه و بعنوان یک تماشاگر برنامه های تلویزیونی ایران چه بود و دوم اینکه برداشت تو از اولین باری که وارد تلویزیون در ایران شدی چه بود از نظر تشکیلاتشان و نظم و بی نظمی که داشتند یا نداشتند و یا طرز تولید کارشان روابط افراد با همیگر و در آخر سومین مرحله برداشت تو از تلویزیون بعداً "بعنوان سازنده برنامه ها چه هست چه تغییرات و تحولاتی در این برداشت های پیدا کردی ؟

نفیسی : اصلاً قبل از اینکه من بروم ایران شناخت من از تلویزیون بطور کلی بعنوان یک رسانه از طریق مدرسه بود در مدرسه همانطور که خودت میدانی در مدرسه امریکا اصول برنامه سازی را از نظر تکنیکی صحبت میکنم روی سیستمهای معینی باتکنیک های خاصی که روش امریکائی است به آدم یاد میدهنند و چون تو هیچگونه تجربه قبلی با این مسئله نداشته ای و هیچگونه دانش قبلی نداشتی آنرا بعنوان تنها روش کار قبول میکنی این از نظر تکنیکی بود از نظر روش ارتباطی بعنوان یک رسانه باز در سهایی که در دانشگاه ما میخواندیم راجع به مسئله ارتباطات "کمونیکیشن" بطور کلی "ماس مدیا" و غیره آنها یک برداشت هایی باما میدادکه آنچه بود در کتابها نوشته شده بود و معلم ها از کتابها و دانش خودشان باما یاد میدادند و ما یاد میگرفتیم این دو دید آکادمیک کاملاً سیستماتیک بود که من راجع به تلویزیون داشتم وقتی رفتیم به ایران اولین چیز ظاهری که آدم متوجه میشود برنامه های تلویزیونی بود که من با رغبت و شوق زیادی همه را نگاه میکردم چون فکر میکردم کا ری است که من در آتیه با آن سروکار خواهم داشت و در وله اول در آن لحظه روبرو شدن چیزی که بیشتر من را آزار میداد مسائل تکنیکی برنامه ها بود که چقدر خام و نپخته و اشتباهات خیلی ابتدائی توی آن بچشم میخورد بدون اینکه پشت جریان را بدانم که چرا این اتفاقات میافتد سخت منتقد برنامه ها شدم از این دید خاص و همچنین محتوی آنرا هم فکر میکردم که زیاد محتوای آن محتوای جالبی نیست ولی تکنیک آن بیشتر من را آزار میداد این قبل از اینکه خود من بعنوان یک کارمند وارد تلویزیون بشوم حتی اوائل کار هم که وارد تلویزیون شدم آن دو ماه اولی که به آن اشاره کردم من مرتب داشتم نگاه میکردم که چه اتفاقاتی میافتد چطور برنامه ها ضبط میشود هم میخواستم یا بدگیرم هم میخواستم مشکلاتش را بسنجم سر سریال ها میرفتم یک چیزهایی میدیدم که برای من غیر قابل قبول بود مثلًا میدیدم یک سریالی که هفتگی دارد میرود

روی آنتن و خیلی هم محبوب است آن موقع یادم می‌اید خانه قمر خانم بودکه من با کارگردانش آشنا بودم سر تمرینشان در محل خارج از تلویزیون رفتم بر سر ضبط آنها آدم دیدم مثلًا "کارگردان تلویزیون این برنامه که شخص دیگری بود خود کارگردان تا آنرا نبود بدون اسکریپت می‌نشست آنجا و فی البداهه مثلًا" این را کارگردانی میکرد یا همانجا تصمیماتی میگرفت که چه بشود و این برای من خیلی عجیب بود که چطور ممکنست چنین چیزی بشود چون ما هر وقت میخواستیم مثلًا "هدفیم یا نمیدانم یک آگهی را هم اگر بخواهیم کارگردانی کنیم باید حتماً" اسکریپت داشته باشد شات هایش مشخص باشد وغیره ولی میدیدم کارگردان می‌نشیند آنجا و دلش میخواهد مثلًا" این شات را بگیرد و میگیرد و حتی شاید نمیداند که لحظه بعد چه اتفاقی میافتد و بعضی وقتها هم اینها رفتاری داشتند که من فکر میکرم مثل اینکه اینها آدمهای نابغه ای هستند چون اگر به راحتی میتواند اینکارها را انجام بدهد بدون اسکریپت، اگر اسکریپت داشته باشد حتماً" کارش فوق العاده است، بعدها" بمن ثابت شد که اینطور نیست چون به آن سیستم عادت کرده است این سیستم رانمی تواند قبول کند و بعد بخودم گفتم خوب به این دلیل خاص اولیش هست که اینها نمیتوانند کار تکنیکی خوبی بگذارند با این لحاظ که از نظر فنی هم در اوایل کار خوب ضعیف بودند هنوز کامل نشده بود دستگاهها ، دوربین ها آنها که من میدیدم البته در آنجا دوربین های خیلی خوبی نبود، نور خوبی نبود که خوبی نبود محدودیتها را وجود داشت این در آن دو ماه اولی که من اینها را متوجه شدم و مسئله دیگر هم این بود که چون هیچکس کارش را خیلی خوب نمیداند، هر کس هر کار میکند اینرا قبول میکند بعنوان کاری که باید انجام بشد . این از نظر تکنیک بودکه من را خیلی اذیت کرد ، از نظر خود و سیله هم بعنوان یک وسیله ارتباط جمعی آنچه که من را رنج میداد این بود هیچ نقش بخصوصی مثل اینکه تلویزیون نداشت یعنی همه چیز درش دیده میشد که هیچ ارتباطی با هم نداشت و هم آهنگی شاید با هم نداشتند و یک مسئله دیگر که با زبرایم جالب بود در ملاقات دومی که من به تنهایی با آقای قطبی داشتم صحبت کردم این بود که تلویزیون آنچه که از مردم میدیدم آن اوایل کار و می شنیدم این بود که آن اعتبار را نداشت مردم آن اعتمادی که باید به آن داشتند، نداشتند آنهم مثل رادیو چون رادیو را یک وسیله دولتی میدانستند برای کارها و تبلیغات دولتی که من معتقد بودم که حتی اگر وظیفه تلویزیون هم این هست که من فکر میکنم، مقداریش بالآخره بود، اما روشی که انتخاب کردند روش درستی نبود و این را علناً" به آقای قطبی گفتم و اضافه کردم حتی اگر میخواهند یک چیزی بمردم بگوئید باید اول اعتمادشان را به تلویزیون جلب

کنید که حرف شما را قبول کنند بنابراین مجبور هستید که معايب راهم درکنارش بگوئيد که مثلاً "الان ما مشکلی داریم که تمام خیابانهای شهر تهران را اسفالت کنیم به خاطر این مسئله اشاره بکنید به دو تا خیابانهایی که الان درچه وضعی هست بعدهم بگوئید که مثلاً" ده تا خیابان دراینجا اسفالت کردیم فقط آنچه انجام شده را نشان ندهید بلکه آنچه را هم که نشده و خرابی هست بگوئید اینرا گفتم قطبی هم خیلی استقبال کرد و گفت درست است واينرا ما باید بوجود بیاوریم حالا نمیدانم اينرا برای خوشام من گفت یا واقعاً" خودش هم اعتقاد داشت ولی فکر میکنم خودش هم اعتقاد داشت چون در عمل هم در تصمیم گیریها یش گاهی میدیدم این اتفاقات میافتد اینست که من را تشویق کرد. یک چیزی دیگر هم بود که باید دراینجا به آن اشاره کنم چون بعد هم به آن خواهیم رسید که تصمیم این که من تلویزیون را رها کنم چه بود خیلی مهم است در اول که من وارد شدم با یک روحیه خیلی خیلی منفی، همکارهای تلویزیونی را بیشتر در طبقه تعیین کننده و کارگردان، که من با آنها در تماس بودم، میدیدم وقتی میگفتم باید اینطور باشد یا آنطور باشد اینها می گفتند که نه تو حالاتازه از امریکا آمدی و هنوز تازه کارهستی و مسائل و مشکلات را نمیدانی و غیره و اینطوری که میگوئی نمیتواند باشد من به آنها میگفتم که من اگر روزی اینطور که شما مایوس هستید و اینطور که شما بی تفاوت هستید راجع به کار مثل شما بشوم و به این اعتقاد پیدا بکنم که شما الان به آن معتقدید من دیگر دراین دستگاه کار نمیکنم چون فکر میکنم خیانت است آدم با یک چنین روحیه ای در چنین دستگاهی کار بکند اگر فکر میکنید کاری که میخواهید بکنید نمیشود کرد وقابل انجام نیست نباید اینجا کار بکنید حقوقی که میگیرید بنظر من درست نیست که شما کار بکنید اگر هم فکر میکنید که میشود پس باید خود شما سعی کنید که درست عمل کنید و مسائل را حل کنید و واقعاً" هم به این اعتقاد داشتم اینهم روحیه کارمندان بود . حالا همانطور که گفتم چون آدمها هر کسی هر کاری را آنطور که میتوانست انجام میداد و کسی به او نمیگفت که این درست است یا غلط است و همانطور قبول میکردند وقتی برنامه هارا من میدیدم و نظرمن را میخواستند مشکلاتش را از نظر تولیدی میگفتم چه هست، همان باعث شد که بمن بگویند آن برنامه را خودت تهیه کن . حالا در مرور کارگردانی دراین اولین برنامه من تصمیم گرفتم کا ملا" سیستماتیک طبق آنچه یادگرفته بودم و راه دیگری راهم بلد نبودم عمل بکنم و یک جلسه ای گذاشت از تمام مسئولینی که دراین کار بودند . حسنی که کازمن داشت این بود که آن موقع در مقام مسئول تولید تقریباً، یا هنوز مسئول تولید نشده بودم، خلاصه یادم نیست دقیقاً" ولی اقلًا" این بود که برنامه ای مال خانم افسار بود که همه با این برنامه

باید خیلی جدی رفتار میکردند به خاطر اینکه مال خانم افشار بود یک مقداری از این نظر با وجود اینها وقتی دسته ای از مسئولین مثلًا "نورو صدا و دوربین" غیره‌گذاشت میکرد که همه با یک حالت تمسخری نگاه میکنند که این بچه ای که از امریکا آمده و حرفه‌ای میزند ماساله‌ها اینجا داریم کارمیکنیم خودمان میدانیم چه جوری هست ولی من نگذاشم این موضوع مرا از کارم باز دارد برای همه آنها اسکریپت نوشتم، شات نوشتم به "کامرا من" دادم صدا و نور همه اینها را گفتم چطوری باید باشد و شب قبلش هم رفتم خودم استودیو آنطور که دلم میخواست که آنها باشد با امکانات محدودی که بود باید بگویم که مثلًا "بیم" در آن استودیو نمیشد کرد، نور ثابت بود نور را نمیشد، "بیم" به آن معنی وجود نداشت که بشود تنظیم خیلی خوبی کرد ولی با وجود تمام آن امکانات محدودی که بود آنچه که من در حد امکان میتوانستم انجام بدهم خواستم که انجام بدهم و برای اولین مرتبه مثلًا از شات میرو (آنها) استفاده کردم که به سقف استودیو بود یا حداقل تا آن موقع من ندیده بودم که استفاده بشود دو تا پلاتفورم را روی هم گذاشت دوربین را بردم یکی کمی بالاتر یک کارهائی که امکان پذیر بود که البته برایشان مشکل بود میگفتند یک رسیتال پیانوئی هر هفته ضبط میکنیم و مسائلی نیست، حالاشما چرا اینکار را میکنید ولی من گوش نکردم و اولین کاری که کردم خودم بخاطر اینکه بلد نبودم این بود که گفتم من احتیاج به یک سویچر دارم، گفتم من نمیتوانم خودم هم سویج بکنم هم بتوانم برنامه را کارگردانی با صلح بکنم بنا براین یک سویچر هم باید باشد که من به او بگویم که چطور عوض کند که آنهم باز چون من خواسته بودم بمن دادند و بعد صدرصد همانگی نبود معمولاً وقت میگرفتند میگفتند مثلًا "برای ضبط نیمساعت برنامه چقدر وقت میخواهد معمولاً" آن موقع یادم است کارگردانها از چهار ساعت تا ۸ ساعت وقت میگرفتند برای نیمساعت برنامه و این برای من عجیب بود چون ما هیچ وقت ضبط نمیکردیم برنامه هارا در امریکا همیشه به استودیو زنده میرفت با وجود اینکه ضبط میشد ولی حالت قطع نداشت من گفتم که چقدر طول برنامه است از تهیه کننده‌اش که خانم افشار بود پرسیدم گفتند ۴۵ دقیقه طول میکشد، گفتم من ۴۵ دقیقه وقت میخواهم از زمان شروع ضبط تا پایان چندماه قبل از آنهم یکی دو ساعت برای کارهای نور و صدا و اینجور چیزها، همه خنده‌یدند گفتند آقا نمیشود این ضبط ده دفعه مثلًا "خراب میشود میایستد" گفتم آن دیگر مسئولش من نیستم اگر ضبط خراب بشود باید همانقدر که خراب شد بوقت من اضافه کنند وقتی که من احتیاج دارم برای کار خودم ۴۵ دقیقه است و تو آفیش نوشتند ۴۵ دقیقه و سر ساعت هم من رفتم آنجا خودم یک ساعت زودتر از موعدی که دیگران بیایند رفتم آنجا بقیه هم سر ساعت آمدند و درست

یاد است آن برنامه ۴۵ دقیقه‌ای را من دقیقاً در ۴۵ دقیقه ضبط کردم و وقتی که فیزاوت شد و برنامه تمام شد همه چیز تمام شده بود حتی بیشتر از همه چیز و در تمام مدت هم هر وقت میرفتم تلویزیون میدیدم تلویزیون اطلاع فرمان شلوغ است همه با هم حرف میزنند مرتب برنامه قطع میشود مرتب کارگردان داد میکشد و مرتب میآید تو ولی در این مدت نیمساعت مثل اینکه سکوت کامل چه در استودیو چه در اطلاع فرمان برقرار بود و همه خیلی منظم کارشان را میکردند و خوب شاید شاید واقعاً روشن که من انتخاب کردم شاید هم بخاطر تهیه کننده اش شاید همه اینها با هم شد که برنامه خیلی تمیزی از کار درآمد و آنهم باعث این شد که کارهای من پیش بروند خلاصه بعد با خودم فکر کردم که بعنوان یکنفر که اولین تجربه را میکنم اگر آنها واقعاً کارشان را در آن حدسیستماتیک انجام بدهند، باز هم میشود کارهای خوب انجام داد ولی متأسفانه هیچکس . دیگری را قبول ندارد و هیچکس به دیگری گوش نمیدهد و هر کسی فکر میکند که خودش بهترین کار را انجام میدهد به این دلیل است که کارها انجام نمیشود بعدها "که خودم مسئولیت پیدا کردم دیدم مشکل بیش از این چیزها است که می بینم اولاً" اینکه ارتباطات مشخص نشده رابطه کارگردان با کامرا من با صدا بردار رابطه دوستانه است اگر من مثلًا "دوستم فلان تصویر بردار هست او برایم خوب کار میکند، اگر با من دشمنی دارد برایم خوب کار نمیکند و هیچ ظا بطه ای وجود ندارد، مسئله دیگر کمبود متخصص بود که در تمام مدت کارمن در تلویزیون با این مواجه بودیم یعنی آدمهای رابخاطر نبودن آدمهای درست سرکارهای گذاشته بودند که از ناچاری بود یعنی شخصی که هنوز باید مثلًا "دستیار نورپرداز" میشد یکدفعه میشد مدیر نورپردازی و یا تصویر بردار یا صدابردار و غیره از نظر محتوا همیشه کار را یا میدادند دست آدمهای که بسیار آدمهای داشتند و فاضلی بودند ولی هیچ از تکنیک تلویزیون خبر نداشتند یا میدادند دست کسانیکه در آن رشته تخصص آنها بدنی بود اما از محتوا هیچ سررشه ای نداشتند و بنابراین همیشه محتوا به اینصورت بود که زیاد جالب توجه نمیشد ولی مهمتر از همه من فکر میکرم عدم یک سیستم منظم تلویزیونی برای ارتباط و آدمها نسبت به همدیگر و احترامی که هر شغلی برای خودش دارد مثلًا "فرض کنید که همه فکر میکردند که سویچ کارخوبی نیست و باید همه اسمشان کا رگردان باشد در صورتیکه اکثراً "کار سویچ را میکردند و کارگردان نبودند یا مثلًا "کار تصویر برداری کار پائینی هست در صورتیکه میتوانست کاری در حد یک کارگردان باشد، اینها هیچ وقت منظم نشده بود و هیچ وقت فرم به خودش نگرفته بود این برداشتی بود که من از دور دیدم راجع به تلویزیون موقعی که خودم بعنوان یک کسی که اولین برنامه را ساختم.

سؤال : حالا برگردیم به آن تاریخچه ورودت به تلویزیون و شروع کارت درگروه
خانواده وکودک .

آقای نفیسی - بله همانطور که گفتتم بعد از اینکه از امریکا از آن سفرچها راهه
که به دعوت دولت امریکا بود برگشتم و محمود پیمان مدیر تولید شده بسیود
رفتیم در ساختمان جدید تلویزیون، چهارتا استودیوهای خیلی بزرگ آنجا
بودکه شروع بکار کرده بود آخرين سیستم دستگاههای دوربین های سامسون
بودکه مال فرانسه بود آنجا کار گذاشته شده بود و اطاقی دفتری وضعی که
هیچوقت قبل "این وجود نداشت بوجود آمده بود و بمن گفتند که مسئول گروه
کودک باش و من اولین کاری که کردم آمد برقنامه های کودک را یکی یکی
با ز بینی کردم با خود تهیه کنندگان برنامه های گروه کودک صحبت کردم و بعد
با یک پیشنهادی رفتم پهلوی مدیر تولید که اگر میخواهید من اینکار را قبول
کنم با این شرایط قبول میکنم و یکی از شرایط منهم این بود که مثلاً "هر روز
اینها نیمساعت برنامه تلویزیونی داشتنند همه را تقلیل دادم به هفت‌ ساعتی
نیمساعت گفتتم در شروع کار فقط ما هفته ای نیمساعت تولید میکنیم و در مرور
زمان این تعداد را اضافه میکنیم تا بر سد به حد نهایتی که میخواهید داشته
باشید که این شد نهایتاً در حدود ۲/۵ ساعت برنامه، که یک ساعت و نیم آن
تولید ما بود و دیگر اینکه یک آدمهای را احتیاج دارم که باید داشته باشم،
یک آدمهای را هم احتیاج ندارم که میخواهم بروند از این گروه، یک آدمهای
بودند آنجا که بر حسب اتفاق افتاده بودند در آن گروه و بطور کلی گروه کودک
راهیچوقت کسی جدی نگرفته بود بعنوان یک گروه خیلی مهم تلویزیون
عده ای میخواستند توکار تاترو "شو" این نوع برنامه ها باشند یعنی
حتی کارگردانهای که در گروه بودند یا کارهای گروه را انجام میدادند یاد ر
گروه نبودند کارگردانهای درجه یکی نبودند و من گفتتم که برای من مهم نیست
که چه آدمهای در این گروه باشند از نظر سطح کار یسان ولی میخواهم آدمهای
متعلق به گروه باشند من نمیخواهم امروز بیایند این برنامه را کارگردانی
کنند و فردا جای دیگر باشند و هر چند تا آدم میتوانید به من بدهید . بعد
شرایط دیگری داشتم که همه را آقای پیمان قبول کرد و با این ترتیب از هفته
بعد که من شروع کردم با هدف اینکه یک گروه کاملاً هم آهنگ که همه با هم
دراینکار همکاری میکنند و همه برای برنامه کودک کار میکنند از تهیه کننده
نویسنده - کارگردان - مدیر گروه - دستیار کارگردان - دکوراتور همه اینها
در یک گروه جمع بشوند و اینکار را انجام بدھند قطبی هم با این فکر خیلی
موافق بود و یک نصف طبقه در ساختمان را در اختیار ماست گذاشتند و گفتند که این

مال شما و گروه را انتخاب کردیم و شروع بکار کردیم .

سؤال : کی‌ها بودند اینها اگر اسمها یشان را یادت می‌آید باضافه مقاماتشان بگوئید؟

آقای نفیسی : تعدادشان یادم می‌آید شاید بعضی اسامی از قلم بیفت بخاطر حافظه استنه بخاطر کم اهمیت بودن کارشان ، تعدادی بودند که همانطور قبله هم که گفتم یک‌گروهی وجود داشت که اینها برنامه‌های کودک را انجام میدادند یادم است که مثلاً آن موقع خانم خامنه‌ای بودکه مسئول گروه کودک بود حالا بعنوان تهیه کننده ارشد تعیین شده بود خانم فروغی بود که او هم تهیه کننده بود ، خانم میرنیا می‌که هم تهیه و هم کارگردانی می‌کرد . افشین شرکت بود که او هم تهیه کارگردانی می‌کرد البته کارگردانی می‌گوییم اینها همه در حد باصطلاح کارگردان هنری بودند نه کارگردان فنی . یک پسر خیلی خوبی بود خدا رحمتش کنند بعلت سلطان فوت کرد ، دادگران بود که در آن برنامه ای هم که من کارگردانی کردم سویچر من بود آنهم آنجا بیشتر کار می‌کرد و یکی دونفره‌م بودند بطور آزاد می‌نوشتند که بتدریج البته تعدادشان زیادتر شد همه‌ای‌ها هم هر کدامشان یک برنامه درست می‌کردند و در همان وقت هم یک برنامه دیگری هم روی آتن داشتند خوب اولین کاری که من کردم برنامه همه را جز یک برنامه قطع کردم و آن برنامه را به این دلیل قطع نکردم که بهترین برنامه بود و برنامه ای بود که تازه شروع شده بود یکی دوهفته بود شروع شده بود و فکر کردم چون هنوز زیاد پخش نشده و آنطور جا نیفتاده، می‌شود آنرا دست کاری کردو بقیه برنامه را هم فکر می‌کردم که دیگر الان موقع آنست که تمام بشود البته این باعث ناراضی شدن تهیه کننده‌های بودکه این برنامه را تهیه می‌کردند و میخواستند برنامه خودشان داشته باشند و من هم در اولین جلسه ای که گذاشتمن گفتم که هدف ما اینست که برای بچه‌های مملکت برنامه بسازیم و همه برای این هدف باید کار کنیم و بنا براین مهم نیست که من بسازم، توبسازی، او بسازد، باید همه با هم بسازیم و میخواهم برنامه ای درست کنیم که همه در این برنامه نقشی داشته باشند باز مثل همه فکرهاشی که آدم میدهد یک مقداری زیادی مقاومت داشت یک عده ای قبول کردند یک عده ای قبول نکردند ولی من پافشاری کردم که باید بشود و باز از حق هم باید گذشت که حمایت کامل از مدیریت سازمان داشتم یعنی هرچه من می‌گفتم رد نمی‌شد و هر کسی هم میخواست و عده ای بدھد کاری بکند قبول نمی‌شد، این بمن خیلی کمک کرد که من آن سیستمی که میخواهم در آنجا راه بیندازم . اولین برنامه ای که درست کردیم برنامه ای بود به‌اسم

بچه ها ، بچه ها که تهیه کننده اش در آن موقع افشبین شرکت بود . این برنامه نمونه ای بdst ما داد و من دیدم جای کار در آن خیلی زیاد هست و آن رانگه داشتیم و آدم فرم و قالب برنامه های "سهمی استریت" را انتخاب کردم برایش و حتی بعضی از قسمت های "سهمی استریت" را که میشد استفاده کردد در آن برنامه بکار بردم منظورم از اینکه میشد آن است که بعضی قسمت های "سهمی استریت" حالت بین المللی داشت مثلاً یک کارتون در آن بود که فقط حرکت غیره بود که میشد که همه جا بکار برود مربوط به هیچ ملیتی نبود و میشد در آن جا بدhem و آمدیم براین اساس هدفهای گروه را ده تا تعیین کردیم که این هدفهای گروه است بعد هدفهای برنامه ها باید مطابق باشد با هدفهای گروه و بعد طبقه بنده سنی تا آن موقع هیچوقت نمیشد منتظر این بود که هم برنامه کوک برای بچه ۱۸ ساله ساخته بشود و برای بچه ۲ ساله هم ساخته بشود گفتیم این برنامه برای این گروه سنی هست و سن آنرا انتخاب کردیم که آن موقع یادم است قبل از مدرسه و حتی اولین برنامه هم که ساخته شد یک عنده ای را آوردیم از کودکستان برنامه را تماشا کردند و یک تست آنطوری هم برای اولین بار روی برنامه کردیم که عقاید بچه ها را هم بگیریم و براساس آن خلاصه تنظیم شد و گفتیم این برنامه چون از قسمت های تکمیل که ای درست میشود و هر کدامش ۱/۵ دقیقه طول میکشد، هر کدام از شما یک تکه اش را مسئولیت آنرا قبول کنید و هدف کلی بنویسید برایش و کارگردانی کنید و اسمش را هم، برای برنامه ها، یک "تم" انتخاب کردیم مثلاً تو این برنامه "تم" آن آب، چون هدف کلی ما هم آموزش بود حالا این آموزش هم آموزش با صلاح (ادوکیشنال) بود که چه جوری آب را می نویسند و هم اینکه مصارف آب و آب چیست از کجا می آید و غیره برای تمام این برنامه هر کسی هم یک قسمت از آنرا به ذوق خودش انتخاب کرد و ساخت .

سؤال : آنوقت کی مسئول کلی خود قطعات بود ؟

آقای نفیسی : خود من برای اینکه در آن موقع هر کس دیگر را مسئول اینکار میگذاشتمن مواجه میشد با اینکه هم دیگر را نفی میکردند گفتم خود من هم میشوم تهیه کننده اصلی این برنامه که هیچوقت هم اسم نمیخواهد رویش برود چون من افتخاری ندارم که برنامه ای ساخته ام که اسم رویش رفته ولی اگر بتوانم خدمتی بکنم آن برای من افتخار است و این مد شدکه بعداً "هم اصل تهیه کننده معمولاً" دیگر زیاد شائق نبودند امسان را بگذارند روی برنامه

سؤال : خوب برگردیم به آن مسئله کلی هدفهای کلی برنامه کوک ، چه

هدفهای داشت ؟

آقای نفیسی : من یادت باشد تازه از سفر دوم از امریکا برگشته بودم و رفته بودم موسسات آموزش را دیده بودم بنابراین تمام فکر در عرض چندماه گذشته مسئله آموزش بود و فکر میکردم که هر پایه و بنائی هم که بخواهیم برای بچه ها در ایران درست کنیم باید از آموزش شروع بشود متنهای این آموزش را من فقط صرفاً "آموزش کلاسی ندیدم که باید حتماً" بچه چه طوری بخواند و چطوری بنویسد . یک آموزش کلی از زندگی و محیط اطرافش باید داشته باشد تازمانیکه وارد جامعه بشود، این تیتر کلی اگر بتوانی برایش بسازی هدف آموزش کلی برای بچه ها بود، متنهای آمدیم بچه هارا گروه بنده کردیم گفتیم خوب حالا به چه نوع بچه هایی چه نوع آموزشها ای میشود دادیکی دونفر متخصص مثل دکتر رشید پور و اشخاص دیگری هم بودند که با آنها مشورت میکردیم و یک راهنمایی خود آقای قطبی و یک گروه مشاور گروه کودک هم بود بوجود آمده بود ، گاهگاهی با اینها برنامه هایمان را مطرح میکردیم کمک میگرفتیم البته آنها چون چیزهای فلسفی صحبت میکردند زیاد نمیتوانستند در عمل برنامه سازی دخالتی بکنند ولی همینکه هرچند وقت یکدفعه با بچه های گروه کودک ارتباطی داشتند و صحبتی نمیشد، نظراتشان را میدادند یک تاثیری میگذاشتند بعد هم مسئله هدفها بود ، بنابراین هدف اصلی ما هدف آموزشی بود که در قالب این باز تقسیم بنده کردیم که این بچه ها چه نوع آموزشها ای به بینند و بعضی وقتها حتی درسها مدرسه را وارد اینکار میکردیم می گفتیم خوب اگر مثلاً" بچه در مدرسه اش یا دگرفته مثلاً" فرض کنید فیزیک میخواند این مطلب مهم آنرا می‌آئیم می‌شکافیم بصورت یک برنامه تلویزیونی برایش تشریح میکنیم که از آن خشگی درس مدرسه در باید و بعد همیشه میگفتم هرچه هم که به بچه ها داریم آموزش کلاسیک یا دمیدهیم باز بلافاصله ارتباطش بدھیم به مسئله ای که در زندگی با آن روبرو هست اگر مثلاً" باز بر میگردیم به مسئله آب" اگر آب را بصورت آ، و، با اینطوری می نویسند باید آب را نشانش بدھیم که با آب دست میشویند آب را میخورند با آب زراعت میکنند ، باران می‌آید ، برف می‌آید تمام اینهارا باید بچه بداند که بتواند یک مفهوم کلی از کلمه آب داشته باشد چون تجربه خودم بودکه مدرسه یک چیزهای را میخواندیم که فکر میکردیم فقط متعلق به کلاس درس و مدرسه است و هیچ ارتباطی با محیط بیرون نداردو بیرون برایمان چیز دیگری بود یعنی مثلاً" ما کلمه نان که وقتی می گفتند یا کلمه نان نوشته میشد یک چیزی برایمان بود و بیرون به نان خوردن هیچ وقت فکر نمیکردیم

که این دو تا را با یک مفهوم باهم به بینیم و دلم میخواست روی این مسائل تکیه بشود البته مشاوره میکردم . مشاور ین همه معتقد بودند این کار خوبی است واينکار تا مدتی خوب پیشرفته بود و حتی آمدند از نظر فیزیکی مثل " محل و اطاقهای گروه کودک را بجای اینکه اطاق ، اطاق و سلول، سلول باشد دیوارهای وسط را برداشتند یک فضای کاملاً " باز و به سیستم باز امریکائی بود در حقیقت که همه بچه ها میزی داشتند و گوش خودشان را داشتند ولی همه باهم در ارتباط فیزیکی هم بودند .

سؤال : روابط چه بود ؟

آقای نفیسی بروابط صمیمانه گروهی با مصطلح همکاری با همدیگر بوجود بیاورند و آنوقت او میگفت اطاقش آنجاست ، او مثلاً در اطاقش دونفر هستند، من تو اطاقم یکنفر است؛ آن پشت دیگری می نشست بد میگفت، آن پشت سراین بدمیگفت اینها بود ما میخواستیم تمام اینهارا بیاوریم توی یک اطاق میزگذاشتمن حتی کار فیزیکی محیط را اینطوری کردم ولی علیرغم اینها قلبها باهم نبودو بهمین دلیل هیچ وقت به آن درجه ایده آلی که من دلم میخواستم برسم نرسیدند حتی با زهم فکر میکنم تا آن حدی که ممکن بود این نزدیکی در گروه کودک، نسبت به سایر فرمتهای گروههای دیگر تولید تلویزیون نیاز نداشت البته نه به آن حد عالی ولی با زهم هنوز حسابهای بود وقتی دونفر باهم خیلی نزدیک میشند، دونفر یکدیگر را رد میکردند و منهم هر وقت میدیدم اشخاص خیلی نامناسبی هستند که لطمه میزنند به اینکار، سعی میکردم آنها را از گروه بیرون کنم کنار بگذارم و در داخل گروه نباشند . بعدها وقتی برنامه بچه ها تولید شد و اولین مرتبه مثل " ع تا برنامه اش آماده پخش شد که هیچ وقت سابقه نداشت در تلویزیون یک برنامه آماده پخش باشد و بعد باید روی آن تن همیشه هفته به هفته برنامه را میساختند .

سؤال : اولین پخش برنامه چه تاریخی بود ؟

آقای نفیسی : اولین روز نوروز سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ ولی اول فروردین بود اینرا یاد نمیست .

سؤال : میشود سال ۱۹۷۳

آقای نفیسی : یا ۱۹۷۳ است یا ۱۹۷۴ دقیقاً تاریخش را نمیدانم .

سؤال : نیمساعت در هفته ؟

آقای نفیسی : نیمساعت در هفته برنامه تولید خودما بود البته برنامه های کارتون و غیره و اینها بودکه از قدیم خریده بودند و آنها پخش میشد بعد در عرض حداکثر سه ماه بمحض اینکه این حالت بوجود آمد دیگر هر روز را به یک کسی تخصیص دادم و یکی که مسئول آن روز بخصوص بودبا ید برنامه برای خودش تهیه بکند و در عرض سه ماه هفته ای سه تانی نیمساعت شد و در عرض ۶ ماه شد هر روز نیمساعت برنامه تولیدی و در پایان سال هم همان طوری که گفتم ماه روز ۱/۵ ساعت برنامه تولیدی داشتیم و بعد در حدود یک ساعت و سه ربع ساعت هم برنامه های ساخته شده در خارج از ۱/۵ ساعت برنامه های تولیدی یک مقداریش هم از شهرستانها می آمد چون من از شهرستانها کمک گرفتم هر هفته از شیراز مشهد - آبادان - گاهی تبریز و رشت و اینها برنامه می ساختند در محل و با شرایطی می فرستادند و ما یک مجله مانند درست کرده بودیم که یک گوینده خانم برومند بود و ارتباط میداد این برنامه ها را با هم دیگرو هر روز ضمن برنامه اش پخش میشد.

سؤال : و اسم کلی همه این برنامه ها بچه ها بود ؟

آقای نفیسی : نه این یک برنامه بخصوص بچه ها بود بطور کلی اسم کلی برنامه کودک بود بعد برنامه های مثل آفتاب مهتاب برنامه هفته جادو - ما و شما - جوانان که اسم های متفاوتی داشتند همه را یاد نیست اینها ساخته شد با تهیه کننده های جدا جدا درست سیستمی که همه در یک برنامه شرکت بکنند را ستش عملی نشد که من خودم هم بعد از اینکه برنامه ها زیاد شد نمیتوانستم فقط به آن یک برنامه خاص برسم و مجبور بودم به همه برنامه برسم وقت خودم پخش شد بین همه ، بعد در داخل هر برنامه ای دیگران هم آن همکاری نزدیک را با هم نکردند اتفاقی که افتاد باز تهیه کننده ای، شد یعنی هر برنامه ای مسئولش یکنفر بود ولی دیگران به او به نحوی کمک میکردند.

سؤال : یک مقداری راجع به آن سالها هم صحبت بکن یعنی تو یک تهیه کننده داشتی که مثلاً "فرض کن حلقه جادو را درست میکرد آن تهیه کننده نویسنده ای خاص داشت یا نویسنده بین این برنامه و برنامه های دیگر و یادکورا تور و غیره بین آنها مشترک بود .

آقای نفیسی : هردو جوش بود یعنی گاهی بود که نویسنده برای یکی دو تا

برنامه مطلب می نوشت گاهی بود که یک نویسنده فقط برای یک برنامه خاص مطلب مینوشت - دکوراتور دوره نفر بودند که بطورکلی دکورهای برنامه کودک را میدادند و این میتوانست که مثلاً "در چند روز دکور مختلف برنامه های مختلف یک دکوراتور باشد - سیستمی که جدا بود از بقیه سازمان ولی بعداً سیستمی که در مورد همه تقریباً "بوجود آمد این بود که مثلاً "در مورد گروه ما همه افراد متعلق به گروه کودک بودند، ارزشیابی آنها از طرف گروه کودک میشد و حتی من این اواخر میخواستم متصدی نورو صدا را هم بیاورم تو گروه ولی بخارط کمبود آدمها امکان پذیر نبود ولی مثلاً کارگردانها متعلق به گروه کودک بودند فقط از طریق مسئول گروه کودک بود که اینها کارهای شان ارزیابی میشد، ترفعی حقوقی میگرفتند یا ترفعی شغلی میگرفتند تهیه کننده هایش همه متعلق به آن گروه، دستیاران تهیه اش متعلق به آن گروه، بودند ولی دکوراتور و اینها دسته جدا بودند، یعنی سرویس خدماتی آن از داخل خود گروه بود ولی بقیه اینطوری نبود مثلاً "تهیه کننده ای ممکن بود برای گروه داشت برنامه بسازد و مثلاً "نمیدانم برای شو" هم میتوانست برود بسازد ولی در گروه کودک اینطور نبود همه فقط مربوط به گروه کودک بودند.

سؤال : چه حسنه داشت این وضعیت ؟

آقای نفیسی : من فکر میکرم که اگر چنین حالتی بشود یعنی یک افراداً گر حالت تعلقی به گروه خاصی پیدا نکنند تمام تاکید و فکرشان را در آن کار بگذارند، هماهنگی که بطورکلی در برنامه های تلویزیون نداشت، اقلاً در برنامه کودک بوجود خواهد آمد و همه خواهند کوشید که این برنامه ها بیشتر و بهتر بشود. کارگردانی که امروز می‌آمد و برحسب اتفاق برنامه کودک را کارگردانی میکرد فردا یک برنامه مذهبی را که کارگردانی میکرد خاطر تعلقی به برنامه پیدا نمیکرد من فکر میکرم با این ترتیب خاطر تعلقی به برنامه پیدا نکند از خودش ایده بدده و به این ترتیب کیفیت برنامه هم از تکنیکی بیشتر میشود و هم محتوی چون خودش هم کار کرده بود و خودش برنامه را میدانست من خیالی در اینمورد توانستم از بچه های مدرسه کمک بگیرم یعنی بچه های مدرسه که می‌آمدند تلویزیون من امتحانشان میکردم یعنی هر مسئولی انتخاب میکرد چند نفر را ولی من آنها را انتخاب میکردم که به کار کودک و برنامه کودک علاقمند بودند و از همان اول چون خودم در مدرسه درس میدادم میشناختم بچه ها را سعی میکردم که به این حالت تعلق داشتن بیشتر فکر کنند تا اینکه

یک آدمی باشد که مثل مهره‌ای میگذارند آنها را یک جائی و یک کاری می‌کنند
بعد فردا یکجای دیگر یک کار دیگر می‌کنند و فکر می‌کنند خیلی موفق هم بودم.
بعدگروه ارزیابی بوجود آمد چون مایک مقداری افراد متخصص تکنولوژی آموزشی
استخدام کردیم برای اینکه ارزیابی بکنند . یک تهیه کننده جدید استخدام
کردیم از آن کسانیکه دوره‌ای دیده اند در تلویزیون و بعد بتدریج غیرازیکی
دو سه نفر از قدیمی‌ها همه کادر جدید وارد این گروه شدند و اینهم باز
خودش خیلی خوب چون هیچ سابقه برنامه سازی قبلی نداشتند، می‌شد از اول به
صورت خیلی تازه و خوبی آنها را وارد مرحله کار کرد و با ذوق و شوق هم کار
می‌کردند و واقعاً هم خیلی خوب کار کردند منتها همانطور که گفتم آن حالت
با صلح همکاری شدید باهم با وجودیکه به نسبت بهتر از جاهای دیگر بود صدرصد
عملی نشد و منهم یک کمی در آن مرحله مایوس شدم که اگر یک گروهی مثل گروه کودک
که همه تهیه کنندگان حداقل تحصیلاتشان لیسانسیه بودند و بقیه هم حداقل دیپلم بودند
و همه هم جوان بودند و همه هم دلشان می‌خواهد کاری بکنند و بزرگترین کاراین
بودکه برای کودک که معصوم ترین موجود آن مملکت بود برنامه بسازند، اگر
اینها نتوانند باهم توافق فکری و همکاری نزدیک داشته باشند من نمیدانم
چطور در سطح مملکت می‌شود یک چنین هم آهنگی و همکاری را بین مردم بسیار
آورد که تمام اصول مملکتی را پیش‌ببرند و این برایم یکخورده سخت بودکه چون
آن موقعی که مثلاً در مدرسه کار می‌کردیم یادم می‌آید باز بر می‌کردم به امریکا
ممکن بود در یک کلاس در سه من (کامرا من) یک شاگرد دیگر بشوم در کلاس بعدی
مثلاً او بشود (کا مرا من) من و مابا صمیمیت کامل برای هم‌دیگر کار می‌کردیم
و هیچ فرق نمی‌کرد که حالا او کارگردان است یا من کارگردانم ولی به چشم
می‌خورد که در تلویزیون با وجود اینکه آدمها باید روشنفکر تر و معتقد تر
بکارشان باشند این کار عملی نمی‌شود خلاصه بعد از اینکه برنامه‌های کودک به آن
حد رسید .

سؤال : یک سوال ببخشید، محتوای این برنامه‌ها چه بود بطورکلی و از اول تا
آخر این برنامه‌ها در آنها چه مطالبی بود .

نفیسی : برنامه بچه‌ها، بچه‌ها را مثل بزمی برای اینکه بیشتر رویش کار
کردم یعنی بیشتر یادم مانده بقیه راهم می‌توانم بگویم ولی اینرا بگوییم
همانطور که گفتم از تکه‌های کوتاه یک دقیقه‌ای و سی ثانیه‌ای تشکیل شده بود.

سؤال : موضوعها یعنی راهم بگو

آقای نفیسی : بگذار فرم کلی اش را بگویم بعد تکه هایش را هم میتوانم بگویم -
دوتا مجری اصلی داشت به اسم اورنگ و مهرنگ بودند که با صلاح اینها در اوایل
برنامه (کلاون) و دلچک بودند و بعد یک عدد آدمهای جدی تری شدند ولی
با طنز و شوخی و اینها برای راهنمایی بچه ها مثل معلم، بعد یک مقداری برنامه
های عروسکی داشت که عروسکها صورت های مختلفی داشتند یادم می آید گاوی بود
پرنده ای بود ، موشی بود، آقا موشه بود و سعی کردیم سبولها را از خود
داستانهای ایرانی بگیریم تا چیزهای خارجی . تکه های کارتون داشت مثلاً "شمارش اعداد و غیره را میگذاشتیم همانجا میساختند برا یشان یک مقدارهای
کارتون های مثلاً" نحوه همکاری و غیره و اینها بودکه یا از برنامه های
خارجی میگرفتیم در آن داخل میکردیم و میگذاشتیم یا اینکه خودمان با پانتومیم
و غیره میساختیم ولی همانطور که گفتتم همه جا تم یکی بود فرض کنیم یک تم
همکاری هم همیشه در برنامه هایمان بود و همکاری به بچه ها یادداهن بود
همکاری میگذاشتیم یک تکه های پانتومیم مثلاً " داشتیم دوتا بچه مثلاً" با هم
تشریک مساعی میکردند یک کاری را انجام میدادند وقتی که تک تک نمیتوانستند
آن کار را انجام بدهند، به اینصورت تشکیل شده بود آن برنامه خاص . حلقه
جادو بیشتر جنبه آموزشی داشت و باز یک تم بزرگتری هم بود که تهییه
کننده اش لیسانسیه علوم بود، خاتم ویدا امینی، و این آمده بود عنوان فکر
مثلاً " شعبده بازی وجادوگری و این چیزها را میکرد، حلقه جادو بود که هر هفته
برای بچه ها یک چیز جدیدی را معرفی میکرد و مثلاً" یکدفعه بچه هارا میبرد.
فرض کنید به چاپخانه طرز کار چاپخانه را به آنها نشان میداد، کاغذ را
معرفی میکرد چاپ را معرفی میکرد یا یک برنامه مثلاً" مربوط به مسائل
شیمیائی بود، راجع به نمک که در آب حل میشود میگفت که مثلاً" نمک از کجا
می آید نمک دریائی ، نمک کوهستانی و این قبیل چیزها . حلقه جادو بچه ها را
میبرد جاهای مختلف و در حقیقت این حلقه بود که به بچه ها اطلاعاتی میداد
 مجری اصلی برنامه کودک بود که یکی دوتا مدیر دیگر هم داشت . یک برنامه
دیگر داشتیم که بیشتر حالت تفریح داشت، حالا میگوییم تفریح ماسعی
میکردیم همه برنامه ها جنبه تفریحی اش را حفظ کنند در آن موسیقی بود، آواز
بود، رقص بود، یک برنامه ای بیشتر آن وزنه اش میچربید مثل آن برنامه
آفتاب مهتاب باز جنبه های نوجوانها بود یا اینکه بچه ها اگر خودشان
میآمدند و شرکت میکردند در این برنامه و یا رقصی داشتند، موسیقی داشتند،
داستانی تعریف میکردند، عکسی میگرفتند میفرستادند، نقاشی میکردند میفرستادند
مجله مانند بود، چون من فکر میکرم که برنامه نیم ساعت کامل نمیتوانیم

توجه بچه ها را کاملاً به آن جلب کنیم . تکه های بخصوص از بچه های بخصوص نشان میدادیم و چون ماهیج آمار وارقامی هم در دست نداشتیم که تاچه حد مثل "بچه بلوچی با بچه تهرانی فرق میکند ، فکر میکند ، داشت او قدر است سعی میکردیم برنامه از چیزهایی باشد که اگر همه نتوانند از برنامه استفاده کنند اقلال" از بعضی قسمت هایش گروهی بتوانند استفاده بکنند این فرم برنامه ها بود و برای ارتباط اینها هم گفتم خانم برومند بودکه مثل " برنامه را معرفی میکرد میگفت هدف این برنامه بطور کلی چه هست و چه چیزهایی بچه ها بیشتر توجه کنند که این خودش راهنمایی بشود برای بچه ها که بدانند چه میخواهند از این برنامه داشته باشند ویک مسابقه داشتیم

سؤال : در باره این محتوی که آن مربوط میشود در واقع به هدفها و ماوریت اصلی خود تلویزیون میخواهم به بینم وقتی تلویزیون را تاسیس میکردند سه چهار رتا ما موریت برایش تشریح کردند یکی اینست که کمک به حفظ و پیشبرد و توسعه و شناساندن فرهنگ ایران باشد ، دوم بالا بردن سطح آگاهی و دانش عمومی و پرورش ذوقی و هنری ، سوم فراهم ساختن زمینه های ذهنی برای تصریح پیشرفت های کشور و رشد سیاسی عامه - چهارم هدایت افکار عمومی درجه منافع ملی پنجم اجرای برنامه های سالم و سرگرم کننده : میخواهم به بینم که تاچه حد این هدفهایی که برای برنامه داشتید برنامه کودک و همچنین محتوای این برنامه ها مثل "فرض کن مسئله همکاری تاچه حدی این برنامه از هدفها و ماوریتها کلی تلویزیون استفاده میکرد و تا چهارمین استفاده یک استفاده غیرمستقیم بود و تاچه حدی یک چیزهایی بودکه بصورت دیرکتیو مثل " داده میشد به برنامه کشود و میگفتند مثل " این نوع چیزهارا شماتا کید کنید در هر کدام ؟

آقای نفیسی : اولاً " جواب این سوال آخر را بدhem هیچ وقت در آن زمانی که من مسئول گروه کودک بودم هیچگونه دستور خاصی که به این مسئله توجه بشود یا این کار را بکنید نبود، اساساً هم را من واقعاً " نمیدانم که کی نوشته شد آیا قبل از شروع تلویزیون یا بعد از شروع تلویزیون بود، من استنباطم اینست که در طول مروز زمان این هدفهای اساساً هم ، یا هدفها بوجود آمده یا اگر هم بوده بتدریج پیاده شده .

سؤال : این چیز را که میخواهم بگویم در واقع از قانونی است که در مجلس تصویب شده در سال ۱۳۵۰

آقای نفیسی : مثلاً من خودم هیچ وقت این قانون را در زندگی خوانده بودم ولی آنچه که من آشنا میشدم با آنچه واقعاً چه هدفهای سازمان تلویزیون دارد یا چه کارها میخواهد بکند از طریق شورایی بود بنام شورای برنامه ها که من همان اوایل کار در این شورا دعوت میشدم در وقتی که مسئول تولید تلویزیون بودم در آن دو ماهی که تیکذا رفتہ بود در این شورا آدمهای متفاوتی بودند همین برنامه سازهابودند، مدیران قسمتهای مختلف تلویزیون بودند و یک عدد هم مشاورین بودند که یا سرپرستی گروهی را داشتند مثل مثلاً دکتر سجادی که سرپرست گروه دین و ادب بود - دکتر شاه حسینی که باز یک گروه ادب دیگر داشت، نادر پور بود ، حسن شهباز بود یا دم میاید از آن طرف یک کسی مثل هزیر داریوش بود یکی دو دفعه جلال مقدم در جلسات بود مدیران مثل گرگین ، پیمان ، دکتر محمودی مرحوم عغفریان مرحوم نیکخواه اینها در این جلسات که از ساعت چهار بعداز ظهر روزهای دوشنبه شروع میشد شرکت میکردند و گاهی این جلسات تا یک و دو صبح هم بطول میکشید ، این جلسات بعداً " خیلی تعداد زیادتری شد و در هر جلسه به مسائل زیادی پرداخته می شد و این جلسه بخصوص که اسمش شورای برنامه بود تا یکی دو سال قبل از آمدن من از ایران بطور مرتب ادامه داشت و هر هفته تشکیل میشد در این ده سال بطور کلی راجع به هدفهای سازمان و برنامه های سازمان صحبت میشد که همانطور که اشاره کردی بطور یقین مطرح میشد و برداشتی که من میکردم از این جلسات آن چیزی بود که سعی میکردم در برنامه های کودک تحويل بدھم تقریباً "همه اینها که خواندی بنحوی در برنامه ها مطرح میشد ولی هیچ تو یا دم نمیاید مستقیماً " من یک تصمیم را داشته باشم اینکار را باید انجام داد، مثل "فرض کن در مورد مسائل فرهنگی بزرگداشت مطالب فرهنگی و سنتی ایران خیلی خوب ما تاکید میکردیم روی آن چون هم بچه های تهیه کننده گروه به آن علاقمند بودند هم من خودم علاقمند بودم و هم در جلسات مکرر از زبان مدیران و مسئولان تلویزیون خود آقای قطبی و معاونین شنیده میشد و بنابراین خواه ناخواه اینها در برنامه ها بنحوی پیاده میشد ولی مقیاسی ندارم به بینم کدام قسمت آن بیشتر مثلاً " رویشن انجام میشد و کدام قسمتش کمتر انجام میشد برنامه کودک هم بطور کلی از نظر چهار چوب محتوا یش خیلی آسانتر میشد انجام داد چون افلاً گروه مخاطب ما روش بود چه کسانی هستند سطح دانش و سوادشان مشخص بود در هر حدی که مثلاً " تا چند کلاس درس خوانده اند، سنشان مشخص بود و ما راحت تر میتوانستیم مطالبی که مربوط به آنها میشد پیاده کنیم راجع به مسائل سیاسی من یادم است خیلی کم اتفاق میافتد که

یک مسائل خوبی تهیه بشود من یادم می‌آید یک برنامه مجله مانند و رپرتاژی ماتهیه میکردیم که برویم مثلاً "کمبودهای مدارس را به بینیم چه ها هست و یک موقع مثلاً" یک مدرسه ای گفتند که بچه‌ها زودتر می‌روند خانه برای اینکه معلم ندارند یادم می‌آید یک چنین مسئله‌ای بود من گفتم به تهیه کننده خوب با مسئولین آموزش و پرورش تماس بگیرید و از آنها بپرسید چرا این مدرسه معلم کم دارد یا چرا بچه‌ها را می‌فرستید توی خیابان در ساعتی که باید در کلاس درس باشند او گفت آقا جواب نمیدهد گفتم خوب تو کوشش خود را بکن، کوشش خود را کرد و گفت آقا هیچکس بما جواب مستقیم نمیدهد بدیگری پاس میدهد و اصلاً نمیخواهند با ما مصاحبه کنند میگویند چرا میخواهید ما اینکار را بکنیم و ما بدرد سر می‌افتیم گفتم چطور مگر گفت ما اینکار را باید بکنیم گفتم چون شما گفتید نکنیم؟ گفت نه، گفتم خوب منکه مسئول گروه شما هستم میگوییم بکنید مسئولیتش را هم من بعهده میگیرم اگر اتفاقی بیفتد چون در صحبت‌هایی که قبل‌ا" در شورای برنامه‌ها با خود قطبی می‌شود میگفت اگر منصفانه دو طرف قضیه را نشان بدهیم هیچوقت اشکالی ندارد اگر مثلاً" یک مسئله ای که راجع به شهر هست خرابی شهر هست صحبت بشود باید در مقابله شهردار را هم بیاوریم دفاع بکند وقتی یک دفعه من بعدها به او گفت آقا شهردار نمی‌آید جواب بدهد، گفت اگر من جای شما باشم تهیه کننده مسئله را عنوان می‌کنم و بعد صندلی خالی را هم نشان میدهم میگوییم که این هم جای آقا شهردار بود که باید صحبت کنند و نیا مدند و ما امیدواریم در جلسات آینده بیانندواین باعث خواهد شد که شاید شهردار باید البته اینرا بعداً" بمن گفت ولی من بآن دیدکلی که داشتم راجع به اینها می‌گفتم که مسئله اینست که باید باید اگر مسائلی هست گزارش بدهد بالاخره نیامد و بالاخره آن برنامه هم به انجام نرسید ولی میخواهم بگویم مقداری بچه‌ها خودشان را سانسور میکردند خسود سانسوری وجود داشت یا شنیده بودند که یک کارهای ران باید کرد من خودم هیچوقت نشنیدم در تمام مدتی که در سازمان بودم غیراز بعضی مسائلی که بعضی وقت‌ها مثلاً" می‌گفتند که این برنامه را راجع به آن مثلاً" گزارش بدهید که چه بوده، کسی مثلاً" در آن خبری داده بود، من باز بینی میکرم می‌گفت چه بوده ولی هیچوقت کسی بمن نگفت این کا ربخصوص را انجام بدهید و این کار بخصوص را انجام ندهید؛ من با آن مواجه نشدم در تمام مدتی که در تلویزیون کار میکرم گاهی پیشنهاداتی بطورکلی مربوط به همه برنامه‌ها مطرح می‌شد فرض کنیم جشن‌های ۵۰ ساله پهلوی هست یا جشن‌های ۲۵۰۰ ساله می‌گفتند همه برنامه‌ها یک انعکاسی از این جشن‌ها داشته باشد ولی حالابی‌ائیدگروه کودک

بخصوص این برنامه بخصوص را درست کند، من یادم نمی‌آید هیچ وقت چنین چیزی گفته شده باشد یا اگر هم یک‌چنین تصمیمی گرفته میشد باز ما خودمان در آن تصمیم شریک بودیم می‌گفتیم خوب پس این مسئولیت‌ها را ما بعهده می‌گیریم از این مقدار کاری که باید انجام بشود، آنقدر از آنرا مثلاً "گروه کودک و خانواده انجام خواهد داد.

سؤال : هیچ تشکیلاتی یا دستگاهی در تلویزیون یا در سازمان نمی‌گفت که حالا که قرار است مثلاً "جشن ۵۰ ساله پهلوی را بگیریم، شما این نوع برنامه‌ها را بگذارید ؟

آقای نفیسی : به این طرز نمی‌گفتند، می‌گفتند باید برنامه‌های کودک هم انعکاسی از این مطلب داشته باشد حالا تصمیم گیری آن که ماجه جوری میتوانیم در این مورد کارکنیم با خودما بود و پیشنهاداتی میدادیم قبول می‌گردند می‌گفتند پیشنهادات خوبی است و یا می‌گفتند این نوع هدفها باید توی این برنامه‌ها بنحوی پیاده بشود و آنوقت می‌گفتیم خوب گروه کودک این مقدار ش را میتواند انجام بدهد ما بعده می‌گیریم انجام میدهیم و خودمان باز در تهیه اش و پرداختن و اینها تصمیم گیری می‌گردیم البته تا آنجاییکه من با برنامه‌های کودک سروکار داشتم اینطور بود.

سؤال : راجع به سانسور بعداً "صحت می‌گنیم ولی الان که شورای برنامه‌ها را پیش‌کشیدی یک مقدار راجع به این شورای برنامه و نحوه کارش تاثیراتی که می‌گذاشت روی برنامه بخصوص توضیحاتی بدھید.

آقای نفیسی : اول دعوت شدن برای شرکت در شورای برنامه برای من جالب بود دیگر کسل کننده شد، بعضی وقتها هم فکر می‌کردم اتفاف وقت است ولی بطور کلی حالا که فکر می‌کنم می‌بینم برای من خوب بود، منکه بعد از اینکه درسم را در امریکا تمام کردم آدم وارد تلویزیون شده بودم یک مقداری بمسئلے ای که هیچ آشنازی قبلی با آنها نداشتم آشنا می‌شدم و یک راهنمای خوبی برای من بود گرچه آدمهاشی که آنجا بودند همه آنها متخصص کارتلویزیون نبودند و من اولین ایرادم به آنجا این بود بعد متوجه شدم که نه لزومی هم واقعاً "شاید نداشت که همه آنها متخصص می‌بودند یعنی وقتی مسئله برنامه سازی مطرح می‌شد و اینها اظهار نظر می‌گردند یک مقداری برای من مشکل بود چون میدانستم که اصلاً "با کل قضیه آشنازی ندارند اما وقتی راجع به مسائل

کلی و فلسفی برنامه ها و هدفها و وظایف تلویزیون صحبت میشد من فکر میکنم که خیلی مفید بود . آدمهای مختلفی هم در این دستگاه در دفعات مختلف شرکت میکردند گاهی شخص بخصوصی دعوت میشد باخاطر مطالب خاصی که مطرح میشده این شوری در سیستم اداری وضعش این بود که اگر برنامه ای میخواهد ساخته بشود طرح آن باید به مدیر تولید و مسئول گروه ، اول مسئول گروه بیاورد نزد مدیر تولید و مدیر تولید طرح را بیاورد در شورای برنای برنامه مطرح کند اگر شو رای برنامه توافق کرد نمونه ساخته بشود و نمونه هایش باید در شورای برنامه دیده بشود و بعد این برنامه ساخته بشود . در عمل اینکار نمیشد، در عمل تهیه کننده که تصمیم میگرفت، مدیر تولید هم پایش را صحه میگذاشت این برنامه ساخته میشد من وقتی این موضوع را در رشت شروع کردم اولین برنامه بچه ها را قبائل از پخش نمونه اش را بردم آنجا نشان دادم و عکس العملها یاش را دیدم و سعی کردم آنها یکه واقعاً قابل انجام هست در برنامه دخیل بکنیم .

سؤال : چه عکس العمل هایی بود ؟

نفیسی : مثلاً" میگفتند این قسمتش یک مقداری فرنگیست ، این قسمت زیاد بدرد بچه نمیخورد ، درست یاد نیست ریزه کاریها یش، یک اشاراتی میکردند یکی پیشنهاد میکرد که اگر شهر فرنگی مثلاً" باشد اینکار را بکنید بهتر است که من یادم میآید پیشنهاد خوبی هم بود ما یک قسمتی از برنامه هایمان را آنجور انجام دادیم و هر کسی نظر شخصی خودش را راجع به برنامه میداد حالا راجع به محتوا بیشتر بود راجع به تکنیک‌کمتر اظهارنظر میشد.

سؤال : سوالی که از تو میخواهم بکنم راجع به اینست که یک مقداری صحبت بکن راجع به اینکه چطور این شورای برنامه در واقع یک مکانیسمی بود که ما موریت های سازمان را به تهیه کنندگان و به بقیه مسئولین در سازمان رادیو و تلویزیون القاء میکردند نه بصورت نوشته آنطور که خودت میگفتی ؟

آقای نفیسی : شورای برنامه گفتم ، بصورت شورای مشورتی بودکه در جلسات دائم هفتگی اش بطور کلی راجع به برنامه های تلویزیون صحبت میکرد راجع به هدفهایی که برنامه ها باید داشته باشند و اینکه برنامه ها با این هدفها یا مطابقت میکرد یا نمیکرد اگر یک برنامه ای یک مقداری شوخ بود راجع به آن مثل میزدند، صحبت میکردند اگر مناسب نبود باز هم به آن اشاره میشد و این

از طریق مدیران و مسئولان منتقل میشد به تهیه کننده‌ها و در برنامه‌ها به نحوی مطرح میشد همه تهیه کننده‌ها در این برنامه‌ها شرکت نداشتند بخصوص آنها که از خارج سازمان می‌آمدند، یکی دوبار دعوت شدند در این جلسات ولی "اصولاً" در ارتباط با این شوری نبودند از طریق مدیر مربوطه مثلًا "مدیر تولید در جریان قرار میگرفتند وغیره. تصمیم گیری در حد مدیر تولید بود راجع به برنامه‌ها، و در حد گروهها مسئول آن، مسئول گروه بود، که در مورد گروه کودک من مسئول برنامه گروه کودک بودم.

سؤال : پس نقش این شوری در واقع چه بود ؟

آقای نفیسی - نقش این شوری که اسمش بود شورای برنامه در اصول سیستماتیک این بود که برنامه‌ای از طرف تهیه کننده پیشنهاد بشود به مدیر تولید، مدیر تولید پیشنهاد کند به شورای برنامه، شورای برنامه برنامه را به بیند و یا اسکریپت آنرا بخواند و نظراتش را بدهد و تصویب کند و تهیه کننده بسازد، در عمل شده بود بیشتر شورای مشورتی که حالت فلسفی داشت صحبت میکردند راجع به محتوا کل که چه نوع برنامه‌های باید تلویزیون داشته باشد بنظر آنها، هر کسی در تخصص خودش و چگونه اینها باید با اهداف کل سازمان تلویزیون که یک مقداریش را خودت به آن اشاره کرده راجع به فرهنگ و غیره مطابقت داشته باشد و همینطور از طریق مسئولین و مدیران منتقل میشد به تهیه کننده‌ها والبته جلسات دیگری هم بود سینما راه و کنفرانس‌های دیگرهم بود که اینها بحث میشد و بالاخره بنحوی به گوش تهیه کننده میرسیدولی این یک شورای دائمی بود که تا اواخر هم وجود داشت و در حقیقت سرمشقی میداد به تهیه کننده‌ها ولی به جزئیات برنامه کمتر میپرداخت یک گروهی هم بوجود آمد مدت یکسالی هم دوام داشت و آن کنترل کیفی برنامه‌ها بود که بعداز ساخت برنامه‌ها، برنامه‌ها را میدید و راجع به کیفیت آنها اظهارنظر میکرد ولی زیاد دوامی نیاورد و بقایی بخودش نگرفت و از بین رفت.

سؤال : چه زمانی بود این

آقای نفیسی : در آن زمان، البته این گروه زیر نظر تولید تلویزیون بوجود آمده بود وزیر نظر خود مدیر تولید بود و اشخاصی که در آن بودند من یادم است باز مثلًا "هزیر داریوش بود، جلال مقدم بود، یکی دونفر دیگر دکتر فره وشی مثلًا" یکی دو جلسه شرکت کرد چون او جزء شورای برنامه هم بود و همین

آقایان میگفتند اگر برنامه‌ای که راجع به ادب تهیه میشد مثلاً "مسئول آن گروه هم شرکت میکرد یک چنین تیپ آدم‌های بودند.

سؤال : خوب متاسفانه چون من یک قسمتی از این نوار را اشتباه ضبط کردم بودیم درنتیجه خیلی مشکل است که بگوئیم چه چیزهایی را داریم دوباره کاری میکنیم، از نظر سوالات و جوابها ولی سوال دیگری که داشتم این بود که میکانیسم تصمیم گیری در خود گروه کودک چه جوری بود ؟

آقای نفیسی : در گروه کودک تهیه کننده‌ای که در داخل گروه کودک چه از خارج اگر طرح می‌آورد، ماسعی میکردیم که این طرح را با همه برنامه سازهای گروه کودک یعنی تهیه کننده‌ها و کارگردانها و افرادی که دوست‌دارند مطرح کنیم و نظر همه را بگیریم ولی تصمیم گیر نهائی خود من بود که میگفتم که برنامه مثلاً مناسب با اهداف ماهست "واصلاً" امکان انجامش هست، بعضی طرح‌ها داده میشد که طرح‌های خوبی هم بود ولی برای ما امکان انجامش نمیشد و آن بیک چیزهایی احتیاج داشت که از قدرت ما خارج بود ولی اگر در اهداف ما میگنجید و قابل انجام بود انجام میدادیم متاسفانه بعضی وقتها هم میدیدم خیلی از طرح‌هایی که بما داده میشد چون تهیه کننده آن طرح یا پیشنهاد دهنده آن طرح فقط بیننده تلویزیون خودش از کار تلویزیون تخصصی نداشت، اصلاً قابل اجرا برای تلویزیون آن طرحها نبود یا اگر یک چیزی بود که روی کاغذ ممکن بود خیلی خوب باشد ولی در عمل در استودیو نمیشد آنرا پیاده کرد، داشتیم از این طرح‌ها و تعجب میکردند تهیه کننده‌هایی که پیشنهاد داده بودند که چرا طرحشان رد شده است در صورتیکه بنظر خودشان طرح خیلی خوبی بود و خیلی مشکل بود به آنها تفہیم کرد این مسئله را که مثلاً "از نظر امکانات تلویزیونی این قابل انجام نیست و یا به درد این مدیوم" به این وسیله نمیخورد اینکار و این مشکل بود که بفهمند چون مثلاً نمونه‌هایش را میدیدند از تلویزیون پخش میشد بعضی وقتها هم واقعاً پخش میشد و من فکر نمیکردم برنامه مناسبی هست ولی آنها میگفتند وقتی این

پخش میشود پس چرا مال آنها نباید پخش بشود این اشکال همیشه وجود داشت ولی مشکل داشتیم که بفهمانم، خیلی هم باصطلاح سیستم بازی بود باینکار که ما چه چیزهایی را می پسندیم چه چیزهایی را نمی پسندیم.

سؤال : بعنوان مثال اگر ما یکی از برنامه را انتخاب بکنیم و یکی از برنامه های گروه کودک را دنبال بکنیم، چه مراحلی را این برنامه باستی دنبال میکرد که از مرحله فکر بررسد به مرحله تهیه و بعد بررسد به مرحله تولید بعد بررسد به مرحله پخش و یا حتی به مرحله آخری که سنجش افکار باشد و بعد هم قدم بقدم اگر طرز تهیه یک برنامه را توضیح بدھید.

آقای نفیسی : سیستم این اواخر یک خورده عوض شد ولی من در اوایل میگویم که چگونه بود، در اول طرح داده میشد به مسئول گروه و مدیر گروه، چون ما گروههای مختلفی همانطور که گفتیم در سازمان داشتیم سلولهای برنامه ساز، گروه دانش، گروه هنر، گروه ادبیات، گروه موسیقی و غیره بودند در مورد گروه کودک و گروههای دیگر هم بهمین ترتیب بود طرح از طریق تهیه کننده چه در داخل سازمان چه از خارج سازمان به رئیس گروه یا مدیر گروه داده میشد، اگر مدیر گروه یا رئیس گروه این طرح را تصویب میکرد به تصویب مدیر تولید وقت میرساند آنرا که یک چنین طرحی آمده و بنظر گروه ما طرح خوبی است و میخواهیم بسازیم آنرا.

سؤال : آن طرح که بشما داده میشد به چه صورتی بود یک ورقه کاغذ.

آقای نفیسی : همیشه بصورت نوشته بود خیلی کم بودکه کسی برنامه را بیاورد و ساخته شده باشد چون امکان ساخت آن در خارج نبود بعضی وقتها فیلمی چیزی میآوردنند نشان میدادند ولی بنام برنامه همیشه طرح روی کاغذ بود ممکن بود بعضی چیزهایش را مایشتهاد کنیم به تهیه کننده که حذف کندها بعضی چیزها

به آن اضافه کند وقتی که فکر میکردیم که قابل قبول هست به مدیرتولید پیشنهاد میکردیم اگر مدیرتولید هم با آن موافقت میکرد ما از تهیه کننده میخواستیم که برآورده مخارج بدهد برآورده مخارج یک مقداری از آن مواد مستقیم بود مثل دستمزد مجریان و افرادیکه در برنامه نقشی داشتند بعنوان نویسنده و غیره پول دریافت میکردند و یک مقداری از آنهم مربوط بوسائل و امکانات بود که دوربین و استودیو و دکور وغیره بعد یک رقمی در می‌آمد برای این برنامه نسبت به مدت برنامه باید معلوم میشد هر دقیقه از این برنامه چقدر خرج بر میدارد . در اوایل مثلاً حداقلی که برای هر دقیقه مجاز بودیم خرج کنیم خیلی کم بود ولی اواخر خیلی زیاد شده بود یک موقعی که بالاخره حدگذاشتند رویش یاد می‌آید برای فیلم میگفتند مثلاً "دقیقه‌ای سه هزار تومان بیشتر و نشود این اواخر دوران حکومت آموزگار بود در اوائل ما حساب میکردیم بعضی برنامه‌ها حتی ما دقیقه‌ای ۵۰ تومان خرج برنمیداشت ولی بطور متوسط میتوانم بگوییم در کار ویدئو دقیقه ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰ تومان مثلاً "در محدوده کار ما مناسب بود البته این هزار - ۱۲۰۰ تومان شامل وسائل و امکانات هم میشد نه فقط پرداختهای مستقیم چون ما هم پرداخت مستقیم داشتیم هم امکانات وغیره که بعداً "یک فورمولی پیاده شده بود که مثلاً "استودیو اگر چهار ساعت در اختیار رفتن باشد چقدر قیمت آنست در اوائل اینها وجود نداشت ولی بالاخره آن مخارج کلی که در می‌آمد تقسیم میشد بر مدت زمانی یک برنامه و میشد دقیقه ای و بعد مدیرگروه اول تهیه کننده آنرا امضاء میکرد بعنوان اینکه خودش توافق میکند با این قیمت‌ها بعد مدیرگروه امضاء میکرد بعنوان اینکه تایید میکند این مخارج را و بعد اگر مدیرتولید هم امضاء میکرد این باعث میشد که برنامه مخارجش پرداخت بشود از طرف حسابداری - به او وقت استودیو داده بشود و امکانات در اختیارش گذاشته بشود و برنامه ساخته بشود .

سؤال : پولی هم اصلاً "واقعاً" رد بدل میشد در این مورد یانه - چهائی که مثلاً "کشیده میشد برای نویسنده که از خارج می‌آوردید به او پول میدادید - یا به مجری برنامه .

آقای نفیسی : بعد از اینکه برنامه ساخته میشد و پخش میشد بعد یک مجوزهای پرداخت بود که تهیه کننده پرمیکرد که مثلاً "نویسنده برای این برنامه خاص که در تاریخ فلان پخش شده آنقدر طبق برآورده دستمزد اوست به او پرداخت بشود" مسئول گروه این را امضاء میکرد و بعد میرفت مدیرتولید امضاء میکرد و حسابداری

پرداخت میکرد درمورد برنامه هایی که تهیه کننده اش داخل سازمان بود این پرداخت‌ها خیلی مشخص و معین‌وزیاد هم نبود درمورد برنامه هایی که از خارج سازمان می‌آمد چونکه مقداری از دستمزد‌ها "مثلاً" خودتھیه کننده میگرفت بعد اوضول مجری هایش را، پول هنرپیشه هایش و غیره را خودش میپرداخت مبلغ زیاد بود و اگر از امکانات تلویزیون استفاده میکردند، مثل تهیه کننده داخلی با آنها رفتار میشد اگر امکانات تلویزیویون استفاده نمیکردند- اگر فیلم میساختند از بیرون آنوقت پول آنها را هم تلویزیون حساب میکرد و به آنها پرداخت میکرد و در بعضی مواقع فقط مدیرتولید امضاء میکرد یعنی خود مدیرتولید قرارداد می‌بست با تهیه کننده بیرون و حسابداری پرداخت میکرد ولی این سیستم و روش پرداخت آنطوری بود که گفتم.

سؤال : حالا برنامه ساخته شود و برنامه تائید شد و با بودجه اش موافقت شد
هرچه بعدیش چه بود ؟

آقای نفیسی : مرحله بعدش این بود که تهیه کننده در طی تهیه مقدمات برنامه برمیآمد یعنی میرفت نویسنده اش را انتخاب میکرد، هنرپیشه اش را انتخاب میکرد مدیرش را انتخاب میکرد و وقت استودیو میگرفت.

سؤال : در انتخاب این افراد ، افرادی مثل مدیر برنامه یا هنرپیشه یا نویسنده آزادی داشت یا اینکه با یستی از افراد تلویزیون استفاده کند.

آقای نفیسی : نه چون مادر تلویزیو ن نداشتیم ما اصلاً" نویسنده در تلویزیون به آن معنا نداشتیم آزاد بود و مجریان اگر میتوانستند از بیرون افرادی بیاوردند که قابل استفاده باشد اشکالی نداشت ولی "عمولاً" مشکل پیدا میشدن چون کسی بیرون نبود که این تجربه را داشته باشد، از داخل سازمان استفاده میشد ولی محدودیتی نداشت گاهی اوقات اگر یک کسی را می‌وردند و ما شک داشتیم که مناسب است یانه یک تست میگرفتیم از گوینده یا مجری اگر خوب بود میگفتیم استفاده کنیم و اگر خوب نبودمی‌گفتیم استفاده نکن ولی آزاد بود در تصمیم گیریش که از چه کسانی استفاده کند و چه مقدار استفاده کند یعنوان مشورت‌گاهی مسائل را مطرح میکرد ولی تصمیم را میتوانست خودش بگیردو بعد از اینکه مقدمات تهیه فراهم میشد طرح دکورش داده میشد دکورش ساخته میشد وقت استودیو میگرفت و غیره و اولین برنامه بعنوان نمونه ساخته میشد.

سؤال : ساریو آنوقت چه وقت تهیه میشد و چه کسانی در آن دست داشتند ؟

آقای نفیسی : "عمولاً" اگر اوائل برنامه بود مثلاً" بطورکلی خودتهیه کننده، مسئول محتوای برنامه بود آن ساریو را میداد به یک توییسنده بنویسد یا خودش می نوشت میداد به مسئول گروه من مثلاً" همیشه دقت میکردم که همه ساریور را یک نگاهی رویش بیندازم و بعد ساخته بشود که باز اگر از نظر امکانات تلویزیونی کم وکسری دارد راهنمائی کنم وهم در محتوا اگرچیزی بنظرم میرسد که خوب یا مناسب هست تا کید کنم رویش اگر فکر میکنم خوب نیست باز با تهیه کننده مشورت میکردم که مثلاً" اینجا یش بنتظر من خوب نیست بعضی ها هم اینکار را نمیکردند ولی بطورکلی مسئولیت تهیه برنامه با خود تهیه کننده بود درخیلی جاها هیچ مسئول گروهی یا هیچ مدیری وقتی که دامنه کارش هم گسترده شد فرست اینرا نمیکرد که بتواند تمام ساریو را تمام برنامه هارا در ۲۴ ساعت بخواند ، بنا براین یکی دوتایش را ممکن بود بعنوان نمونه بخواند ، یکی دوتایش را هم بعنوان نمونه به بیند و بقیه بعده خود تهیه کننده بود که نظام را کنده در اینکار ، بنا براین او خودش مسئول بود در بعضی مواقع هم تهیه کننده اصلاً" با مدیر گروه در اینمورد اصلاً" ارتباطی نداشت و مدیر گروهی در بعضی مواقع وجود نداشت مثلاً" (شوئی) که ساخته میشد فقط همان خود مدیر تولید بود که تهیه میکرد در بعضی مواقع هم گروه تشکیل شده ای بود ، در هر صورت آن وقتی که برنامه ساخته میشد یاد شورای خود گروه دیده میشد یا میشد حالا یا در شورای برنامه دیده میشد یاد شورای خود گروه دیده میشد یا خود مسئول گروه میدید و اگر میدید که برنامه مناسب هست و در چارچوب هدف های آن گروه هست ، اجازه ادامه اش را میداد عموماً" هم وقتی یک برنامه بعنوان نمونه دیده شد با یک کمی حذف و بحث از یک چیزهایش، ادامه و همینطور ادامه پیدا میکرد، عموماً تا ۱۳ تا برنامه اینها از فورمول فصلی امریکا مثل اینکه گرفته شده بود که هر فصلی ۱۳ هفته باشد و اینها ۱۳ برنامه - ۲۶ برنامه گاهی هم ۲۶ برنامه برآورد میشود تا پایان آن برآورد این برنامه میتوانست برود وقت بگیرد و انجام بشود.

سؤال : یعنی بعد از ساختن این برنامه نمونه یا پایلوت پروگرام باصطلاح

آقای نفیسی : برای اولین برنامه بود دیگر، اگر این تصویب میشد بعد ادامه اش پیدا میکرد تا ۲۶ هفته .

سؤال : یعنی یک بودجه جدیدی تهیه میشد برای ۲۶ هفته

آقای نفیسی : نه دیگر در همان پرونده اولی بود یک برنامه که در نظر گرفته شده بود آن ضرب در ۲۶ میشد یا ضرب در ۱۳ میشد و در آن پرونده برای ۱۳ تا، یا ۲۶ تا باز شده بود ولی اول قبیل از آنکه ادامه پیدا کند معمولاً "در گروه کودک اقلًا" اینطور بود که نمونه اولش را باید میدیدیم و با صلاح صحه میگذاشتیم رویش تا اینکه ادامه پیدا کند وقتی که ۱۳ تا یا ۲۶ تا تمام میشد اگر همان برنامه میخواست ادامه پیدا کند فقط دوباره از اول برآورد پرمیشد و احتمالاً "اگر قیمتها فرقی کرده بود قیمت‌های جدید گذاشته میشد و خیلی بصورت فرماليته امضاء میشد و ادامه پیدا میکرد اگر برنامه جدیدی بود باز دوباره مراحل طرح وغیره وغیره را طی بکند و چون خیلی برنامه‌های ما برنامه‌های روتین بود سالها ادامه پیدا میکرد با همان برآورد اولیه ای که داشتیم، گاهی وقتها تهیه کننده می‌آمد میگفت مثلاً "دستمزد نویسنده الان خیلی کم است میگفتم ۵۰ تومان اضافه کنید که مسئله ای نبود معمولاً" تغییر میدادیم در برآورد و اضافه میشد .

سؤال : پخش آنوقت چه وقت میشد ؟

آقای نفیسی : خوب این برنامه که ساخته میشد معمولاً در آن اوایل کارتلویزیون، قسمت تولید، برنامه را میساخت و میداد به قسمتی که به اسم برنامه بود، آن موقع یا پخش بود که آنها جایی برای انتخاب میکردند و پخش میکردند برنامه را ، مسئولیت پخش با آنها بود حتی اگر در تولید هم چیزی ساخته میشد یا اینکه از نظر تولید قابل پخش بود قسمت پخش حق اینرا داشت که آن برنامه را پخش نکند و بدلا لائل فنی یا محتوی و جلوی برنامه را بگیرد گاهگاهی هم این اتفاقات میافتد که مثلاً "تهیه کننده برنامه کودک می‌آمد پهلوی من میگفت که آن برنامه من را آنقدر آنسرا پخش نکردند یا اصلاً" پخش نکردند ارتباط بین من و مسئولین بازیمنی آنجا بود که آقا اگر اینجا ما میگوئیم مسئول هستیم شما نمیتوانید جلویش را بگیرید مگر با خود ما در میان بگذارید، برنامه ای که قرار است پخش بشود اگر میخواهید پخش نکنید قبل از اینکه تصمیم بگیرید کجاش را قطع کنید بما بگوئید مشورت کنید این چیزها خیلی زیاد مسئله ای نبود من یادم می‌آید خودم یک برنامه ای ساختم به اسم گپ و این قرار بود که پنجم فروردین ماه پخش بشود از ۱۵ اسفند هم تبلیغش را کرده بودیم و غیره برنامه شامل یک "شو" بود از یک تعداد آدم. دکتری بود

مشکوٰه بود، الان آدمها یش یادم نیست یک تعداد آدمهایی که در یک کاری تخصص خاص داشتند و مشهور شده بودند شرکت کردند یک تکه هم موسیقی داشت که باید پخش میشد.

سؤال : خودت هم تهیه کننده اش بودی .

آقای نفیسی : من تهیه کننده و کارگردان بودم ، دو تا از این برنامه‌ها ساختم که تهیه کننده و کارگردان بودم توی یکیش مجری آن بودم حالا یادم نیست این کدام یکی بود که در پخش اشکال ایجاد کرد فکر میکنم دومی بودکه خودم مجری آن بودم در هر صورت قرار بود پخش بشود و منهم که خوب هم مسئول تولید بودم و هم خودم تهیه کننده و مجری برنامه بودم خیال م راحت بودکه برنامه بموضع و سراسعت هم پخش خواهد شد آمدم خانه منتظر دیدن برنامه بودم وقتی برنامه شروع شد به پخش شدن به قسمت موسیقی اش که رسید یکدفعه قطع شد و یک مقدار دیگر از ته برنامه باز به آن وصل شد دوباره یعنی تکه موسیقی آنرا در آورد و بودند و من خیلی تعجب کردم و در ضمن ناراحت شدم چون فکر کردم برنامه را بطور کلی میشود رویش بعنوان یک برنامه عرضه کرد ، تکه هایش خیلی خوب بود تلفن کردم به مسئول پخش آن موقع گفت بله چون یکدفعه متوجه شدیم که مثلاً آن روز یک روز خاص مذهبی بود نمیدانم قتل یکنفر بود فلان و برنامه هایی که آن شب پخش میشد نباید در آن موسیقی داشته باشد ، بنابراین مسا دیدیم که برنامه خوبی است ولی چون موسیقی در آن هست موسیقی اش را حذف کردیم که من ناراحت شدم گفتم اقلاً "با خود تهیه کننده اقلاً" مشورت میکردیم در اینکار، گفت دیگر فرصتی نبوده مادرت خواست و از این مسائل و این اولین صدمه ای بود بمن در زمان برنامه سازی من بود . این مسائل گاهی وقتها بودگاهی وقتها بعضی تهیه کننده های ما هم ناراحت میشدند مثلاً یک کلمه ای توبرنا مه شان گفته شده بود که مثلاً "نباید گفته میشد حالا اینرا کی تصمیم میگرفت که نباید، من هیچ وقت نفهمیدم ولی یک تعدادی ما آدم در قسمت پخش داشتیم چون من یک مدتی در پخش کارگردان، مسئول پخش بودم متوجه شدم سیستم چه جوری است مسئول بازبینی که سالها داشتند بازبینی میکردند و کار اولشان این بودکه بازبینی از نظر تکنیک بکنند که قابل پخش هست یواش یواش بدلا لای به محتوا هم پرداخته بودند، اگر یکجا یک صحنه مثلاً "تصویری فرض کن مقداری صور قبیحه بخیال آنها در آن بود مثلاً" میگفتند در بیا ور اگر یک چیزی گفته میشد که فرضاً فکر میکردند بنظر آنها درست نیست میگفتند در بیا ور موقعی من مسئول پخش شدم میگفتم هیچگونه برنامه را نمیتوانید شما جلویش را بگیرید مگر اینکه

خود من بعنوان مسئول پخش بازبینی کنم اگر من فکر کردم این تکه را شماره درست تشخیص دادید آنوقت خودم با مسئول که آن موقع معاون سازمان خدابیا مرز مرحوم جعفریان بود مطرح میکنم و با تهیه کننده مطرح میکنیم و اگرهم که دیدم نه درست نیست من بمسئولیت خودم پخش میکنم و خیلی از برنامه هاراهم اینها میگفتند که تکه هائیش نباید پخش بشود من میگفتم هیچ اشکالی ندارد پخش هم میشد کسی هم اشکالی نمیگرفت و خیلی برنامه ها هم بود که اینها میگفتند یک قسمتی از آن پخش نباید بشود و اتفاقاً "پخش میکردند برای اینکه مشکلی برای من درست کنند وقتی میپرسیدند چرا این پخش شده و من هم میدیدم واقعاً "پخش نباید میشد، ته اینکه چیز سیاسی در آن بود از نظر پخش یک چیز زشت زننده هر کسی اصلاً" خوش نمیاید چنین صنه هایی در تلویزیون به بینندمیدانم یک سریالی بودکه ما داشتیم اسمش هم یادم رفته اواخر شبکه ای که من مسئول بودم پخش میشد، کریمی ساخته بود الان اسمش یادم رفته در هر صورت یک صنه ای داشت که این یارو با بالخت میشود بعد میآیند روی بدنش نقاشی کوبیسم میکشند وابنها ، صنه زشتی بود اصلاً نه از نظر هنری ارزشی داشت نه از نظر محتوی ارزشی داشت و برای خانواده تقریباً "محافظه کار ایرانی چنین صنه هایی در خانه اش زشت بود، هر کسی هم میدید با یک اندک شعوری فکر میکرد چیز قشنگی برای پخش نیست و اگر پخش نمیکردیم بجائی ضرری تمیزد حتی به استودیو لطمه ای نمیزد، ولی پخش شدکه بعد هم خوب معذرت خواستیم دیدند مردم اعتراض کردند مسئولین گفتند این چه بود پخش کردید با اینکه بعد خود آقای قطبی گفت صنه خیلی زشتی بود با صلاح از من سوال شده بود که چرا پخش شده اتفاقاً "من آن یکی برنامه را خودم ندیده بودم. منظورم اینست که آنها یکه تشخیص میدادند چه پخش بشود و چه پخش نشود خط مشی معینی نبود هر مدیری بسیار خودش تصمیماتی میگرفت و بعد این را الغاء میکرد به آن پائین دست که با یاد بازبینی میکرد بعد اینها همینطور رویهم انباشته میشد حتی ممکن بود مدیری که پنجسال پیش بخارط مسائلی در آن موقع یک مطلبی نباید پخش میشد، یک چیزی گفته بود ولی این با بائی که هنوز آنجا مانده بود آن مطلب توذهن او بود در صورتیکه پنجسال از آن مطلب گذشته بود و ممکن بود اصلاً "مسئله امروز بکلی فرق کرده بود.

سؤال : مکانیسم پخش اصلاً چه جوری است ؟

آقای نفیسی : فرق کرد ، باز وقتی میگوییم که فرق کرد یعنی اول اینطوری بود

برنامه که ساخته میشد میرفت پخش و مدیر پخش که همیشه یک برنامه هفتگی میآورد که برای مدتی تصویب شد میکرد در شورای برنامه و طبق آن جدول پخش برنامه هارا پخش میکردا گریک چیزی فورا "باید پخش میشد معمولا" یا مدیر عامل سازمان یا معاون سازمان یا مدیر تولید با مسئول پخش مدیر پخش تماس میگرفت میگفت این برنامه امشب حتما" باید پخش بشود یک جائی برایش پیدا کن یکی را حذف کن واينرا بگذاري دجايش یا غيره یکی دوبار اين اتفاق افتاد و بعداين برنامه ميرفت روی آنتن و پخش میشد و کارگرداران خودشان را داشتند کنداكتور پخش خودشان را داشتند و تصميم گيري پخش واقعا" با مدیر پخش بود که بعدا" شبكه اى شد . مدیر برنامه و مدیر پخش یکنفر شده دیگر اين مشکلاتی که یک چیزی ساخته میشود و قسمت پخش ، پخش نمیکند یا پخش سفارش بدده در سистем اولی به تولید هیچوقت چنین امری انجام نشد که پخش بگويد اينرا بساز و تولید بسازد . تولید هرچه دلش میخواست میساخت و پخش هم هرچه دلش میخواست پخش میکرد ولی چون چيز دیگری نبود پخش مجبور بود هرچه تولید میسازد پخش کند و چون غير از چارچوبه تولید چیزی هم از هوانمیا مدد پخش هم چیزهايی سفارش میداد که مادرحقیقت میساختیم، زیاد تفاوتی نمیکرد .

سؤال : پخش تا آنجائيكه خودت آگاه هستي ضوابط خاصی نداشت نسبت به اينکه چه چیزهايی پخش بشود چه چیزهايی نشود .

آقاي نفيسي : نه به بين اينها همه اش بنظر من برحسب (کمن سنس) بود یا برا ساس آن چیزی که شنیده بودی در جلسات و اينها هیچوقت هم من يادم نیست گفته باشد اين پخش نشود ولی تو خودت بعنوان یک آدمی که مسئول بودی آنجا حس میکردي به صلاح و وضع مملکت در آن حال چه چیزهايی هست که اشكالی ندارد پخش بشود چه چیزهايی اشكال دارد . اگر در موقعی شک پیدا میکردي به مسئله خاصی همیشه مسئولش یا مرحوم محمود جعفریان بود با ايشان چك میکردیم که آقا اين چنین چیزی هست ما نمیدانیم خوب است یانه گاهی وقتها بعلل مسائل سیاسی که پيش ميآمد يك مسائلی را نمیخواستند مطرح بشود در تلویزيون حالا چيز خاصی يادم نیست که آن موقع اين بود ولی فرض كنيد که مثلًا" رابطه ايران و عراق يك مشكلاتي ايجاد شده بود بعد ديگر نميتوانيم در تم吉id از عراق برنامه اى داشته باشيم که مثلًا" خيلي مملکت درخشياني است و اينها برنامه بسازيم يا برعکس اگر يك موقعی يك پرزيديننت مملکتی رئيس جمهور يك مملکتی يا پادشاه مملکتی ميآمد ايران باید بيشتر به آن برنامه ها توجه میکردیم که در خوبی آن مملکت برنامه اي ارائه بشود، نمیشد هم زمان با اين یک برنامه اى هم

باشد که مثلاً "مشکلات آن مملکت و نقائص را نشان بدهم در این حد از پخش من با آن مواجه شدم ولی در تولید هیچ وقت مواجه نشدم در پخش مواجه شدم و اگر هم یک مطالبی بود این کارهای سیاسی بود یا برنامه سیاسی بود من همیشه و اگذار میکردیم قضاوتو پخش را به عهده قسمت خبر تلویزیون که مستقیماً "باز با مرحوم جعفریان در تماس بود و آنها تصمیم میگرفتند اگر از برنامه های روتین خارج میشد یا برنامه سیاسی پیش میآمد من خواهش میکردم همیشه با آن مسئول پخش از مسئول خبر که این بچه ها این خبر را بازبینی کنند مثلاً" به بینند کجا پخش بکنند یا آنرا پخش نکنند.

سؤال: خوب در مورد برنامه های مشخصی که در واقع بقول تو روتین بودند اینها وقت پخش آنها چه جوری مشخص میکردند چه کسی مشخص میکرد؟

آقای نفیسی: "عموماً" تهیه کننده پیشنهاد میدادولی تصمیم آن با مدیر پخش بود مدیر پخش نوع برنامه هایی که داشت و سابقه ای که داشت اینکار یک جدول پخش تنظیم میکرد و میآورد اینرا در شورای برنامه مطرح میکرد؟

نفیسی: "عموماً" تهیه کننده پیشنهاد میداد ولی تصمیم آن با مدیر پخش بود مدیر پخش نوع برنامه هایی که داشت و سابقه ای که داشت اینکار یک جدول پخش تنظیم میکرد و میآورد اینرا در شورای برنامه مطرح میکرد، سالی دوبار سه بار این اتفاق میافتاد با یک پیشنهاداتی از طرف شورای برنامه و غیره که آن یکی دو تا از برنامه های میشود جدول پخش برنامه و طبق همان مدیر پخش عمل میکرد و اگر میخواست تغییراتی به آن بدهد خود مدیر پخش یک مقداری جابجا میکرد اینها را وگاهی هم با تهیه کننده مشورت میکرد گاهی هم نمیکرد و یک همانگی کاملی وجود نداشت واقعاً".

سؤال: ساعت مشخصی که یک برنامه پخش میشد برپایه سنجش افکار یا آمار گیری از مردم اینها نبود؟

آقای نفیسی: نه البته با یک سنجش افکاری داشتیم یک آمارهای هم میدادولی سنتی شده بود مثلاً" میگفتند شورای تلویزیونی که این صحبت هارا نمیدانم ساعت ۹ شب به بعد پخش کنید، یعنی (پرایم تایم) تلویزیون و مثلاً" برنامه کودک ساعت ۷ به بعد دیگر معنی ندارد و برنامه کودک باید ۵ تا ۷ برنامه داشته باشد. گرچه بچه های ما بیشتر شوها را خرسپ را تماشا میکردن دولی اصولاً" در فرم

کار برنامه کودک اول شب بود یا مثلاً " برنامه دانش ، اینها میگفتند برنامه قبل از خبر باید پخش بشود برای نوع خانواده و دانش و برنامه های این تیپی و برنامه هایی که بیشتر حالت سرگرمی داشت میگذاشتند برای بعداز ساعت خبر پخش میکردند هیچ فورمول خاصی نبود ولی سنت همینطوری انجام میشد من وقتی که مسئول پخش بودم میخواستم پیشنهاد جدول پخش را بدهم برهمنین اساس فکری سابق یک طرحی دادم از خودم یک چیزی نمیتوانستم بوجود بیا ورم و بهم برسیم سیستم قبلی را که وجود داشت سیستم بدی هم نبود یک قدری اگر یک تهیه کننده خاصی هم میآمد و میخواست برنامه اش در محل خاصی حتماً پخش بشود اگر امکان آن بود که معمولاً" مدیر پخش ، پخش میکرد اگر امکانش نبود بازمیگرفت شورای برنامه و آنها نظر میدادند ، اگر درگیری ایجاد میشد .

سؤال : یک جدول تیپیکال مثلاً" یکروز جدول پخش ، یکروز نوعی را توضیح بده .

آقای نفیسی : ما دو ساعت و خورده‌ای در ظهر برنامه داشتیم که برنامه ظهر بیشتر تکرار برنامه های قبلی شب تولیدات خودمان یا تولیدات خارجی بود و بعدازحدود ساعت ۵ بعداز ظهر برنامه های تلویزیون ۴/۵ شروع میشد با اسلاید و موزیسک . ۵ برنامه های کودک بود که تا حدود ساعت ۶/۵ - ۷ شب ادامه پیدا میکرد در ۷ شب ما خبرهای شهرستانها داشتیم که هر شهرستانی خبر خودش را فرستاده بود تا ۷/۵ معمولاً" این بود ساعت ۷/۵ هم مثل تیپ گروه خانواده داشتیم که بحث های اجتماعی و فرهنگی واينطور مسائل مطرح میشد تا ساعت ۸ که یک برنامه دانش داشتیم یا یک موسیقی یکخورده سنگین تر یا ترانه ها اينطور چيزها یا ایران زمين پخش میشد یا برنامه بحث فرهنگی چيزی ۸/۵ هميشه خبربر بود تا آنجا که یادم است بعد تا ۹ يانه و ربع بعضی وقتها خبر طول میگشيد خبر (اوپن اند) بود محدودیتی نداشت و بعداز خبر آنوقت باصطلاح چيزهای سرگرم کننده، اگر سریال خارجی داشتیم مثلاً" فیلم سینمایی داشتیم یا شو داشتیم یا سریال داخلی داشتیم این نوع مسائل میرفت تا ساعت ۱۱- ۱۱/۵ شب که بعدهم تعطیل میشد این یک روز تیپیکال بود حالا یک موقعی میشد که تغییراتی هم در آن بود .

سؤال : البته این چیزی که گفتی آن برنامه های تلویزیون آموزشی هم بود .

آقای نفیسی : تلویزیون آموزشی وقتی (ساین اف) میکرد این یکی شروع میکرد دیگر فقط مدت دو ساعتی که اینها باهم بودند که آنهم تازه آموزشی مثل اینکه خاموش بود و در آن دو ساعت برنامه های ظهرما بود ، الان درست نمیدانم .

سؤال : آموزشی کanal دوم پخش میشد اینطور نیست ؟

آقای نفیسی : اوائل کار از کanal دوم پخش میشد بعد روی شبکه پخش میشد البته ساعتها که ما برنامه نداشتیم آموزشی پخش میشد یعنی ساعتها که شبکه یک برنامه نداشت آموزشی پخش میشد .

سؤال : خوب راجع به پخش یک مطالبی گفتی چیز دیگری هست راجع به پخش که نگفته باشی .

آقای نفیسی : نه واقعاً من مسئولیتم در پخش یک مدت خیلی کوتاهی بود مثل اینکه ۵ - ۶ ماه بیشتر نبود در گیریهای پخش رامن واقعاً موقعی متوجه شدم که خودم مسئول پخش شدم چون همیشه یک برنامه خاصی پیش میآمد باید پخش میشد تهیه کننده ای داشت که میخواست برنامه اش روتین پخش بشود من اول خوب معتقد براین بودم که چرا یک برنامه ای را باید برداشت و برنامه دیگری را جایش گذاشت خودم که در پخش قرار گرفتم دیدم که بعضی وقتها از دست آدم خارج است هر چند هیچ وقت دلیل موجی نبود که اینکار بشود من همیشه با آن مخالف بودم ولی آنقدر اتفاقات باهم میافتاد و سریع میافتاد که اصلاً محل تصمیم گیری و موقع تصمیم گیری آنقدر کم بود که آدم نمیدانست چه بکند .

سؤال : مثلاً چه

آقای نفیسی : من یکی از آن چیزهایی که داشتم مثلاً اول دفعه ای که مسئول پخش شده بودم سانسور هم بود مسئله ساواک هم مطرح میشد اولین دفعه ای که با یک شخصیت ساواکی مواجه شدم در پخش بود این شخصیت ساواکی برنامه تلویزیونی داشت من آن موقع در تولید کار میکردم یک چند نفری را بعنوان خرابکار گرفته بودند آمده بودند آنجا نشان میدادند سلاحه هایشان را نشان میدادند یک شخصیتی که ثابتی بسودو مصاحبه ای میکرد و توضیح میداد که اینها چه کسانی هستند و چه کار کرده اند و غیره تا آنوقت من اصلاً هیچ وقت کسی راندیده بودم مثلاً بگویند این مامور ساواک است میگفتند خیلی هارا که ما مورسازمان